

زنان و جنسیت در تجربه شوروی



صد سال از آنچه به انقلاب اکتبر 1917 مشهور است، می‌گذرد. انقلاب، قبل از اکتبر شروع شده بود و در واقع 8 ماه قبل یعنی در ماه فوریه 1917 به استبداد تزار پایان داده و یک‌دولت موقت با نخست‌وزیری الکساندر کرنسکی، از حزب سوسیال روسیونرها معروف به «اس‌آرها»، روی کار آورده بود. اما سقوط تزاریسم با افزایش تنش میان نیروهای انقلابی و رقیب، یعنی منشویک‌ها و اس‌آرها، که مرحله‌ی انقلاب را بورژوا-دمکراتیک می‌دانستند از یک‌سو، و بلشویک‌ها به‌رهبری ولادیمیر ایلیچ لنین، که مرحله انقلاب را سوسیالیستی می‌خواندند، ادامه یافته بود. بلشویک‌ها از فضای ضدجنگ برای مقابله با رقبای خود، که همچنان از جنگ با آلمان دفاع می‌کردند، و همچنین فقر و گرسنگی گسترده‌ای که به دلیل جنگ شدت یافته بود، بهره بردند و در ماه اکتبر همان سال با شعار «نان، صلح، آزادی»، و «همه قدرت به دست شوراها» با یک‌قیام شبه کودتایی دولت موقت را ساقط کردند.

با قدرت‌گیری بلشویک‌ها که اقلیتی در میان نیروهای انقلابی بودند، سرکوب مخالفان با شدت آغاز شد. آن‌ها مجلس مؤسسان را که اکثریت آن با منشویک‌ها و اس‌آرها بود منحل کردند و با انحلال مجلس در واقع کودتای خود را به سرانجام نهایی رساندند. در پی آن جنگ داخلی در چند جبهه بیش از یک دهه، تا سال 1929، در سراسر روسیه ادامه یافت. لنین در سال 1924 درگذشت و استالین با کنار زدن رقبای حزبی، و جنایات گسترده، دیکتاتوری آهنین خود را به مدت سه دهه تا زمان مرگ‌اش یعنی در سال 1953 ادامه داد.

بدین ترتیب سنگ بنای شوروی از آغاز کج گذاشته شد. جای جنگ با آلمان و متحدانش را، که پایان‌بخشی به آن از شعارهای اصلی بلشویک‌ها و یکی از عوامل تعیین‌کننده حمایت سربازان از آنها بود، عملاً جنگ‌های داخلی درازمدت گرفت. وعده‌های دیگر بلشویک‌ها در جهت پایان دادن به فقر، گرسنگی و بیکاری؛ فسخ قراردادهای و سیاست‌های استعماری در راه‌های ملت‌های تحت سلطه؛ و توجیه سرکوب‌ها به عنوان «دیکتاتوری موقت پرولتاریا»، بسیاری را در روسیه و حتی منطقه‌های مختلف غیرروس که خواهان رهایی از فقر و جنگ و سلطه امپراطوری تزاری بودند، یا مرعوب و یا جذب کرد. برای مثال، در ایران خودمان، لنین قرارداد 1919 در رابطه با ایران را به‌طور یک‌جانبه فسخ کرد که مورد تکریم و استقبال بسیاری از میهن‌دوستان آن روزگار قرار گرفت. بسیاری از آرمان‌گرایان و عدالت‌جویان منتقد سرمایه‌داری در سایر کشورهای دنیا نیز، به‌خصوص کشورهای رشدنیافته و استعمارشده، از جمله در ایران، تا مدت‌ها مجذوب شعارها و برنامه‌های سوسیالیستی دولت شوروی شده بودند.

اما آنچه بیش از هر چیز بسیاری را از توسعه و مدرنیزاسیون آمرانه «سوسیالیسم» دولتی در شوروی امید و روی‌گردان کرد، خشونت و سرکوب حتی علیه کارگران و دهقانان، نبود آزادی اندیشه و بیان، و نا حذف هر منتقد با برچسب «ضد انقلاب»، «بورژوا» و «خرده بورژوا» بود. از جمله ترور، تبعید، و به اسارت‌کشاندن هزاران روشن‌فکر و نویسنده و شاعر و هنرمند و روزنامه‌نگار روس و غیر روس در

اردوگاه‌های کار اجباری، به‌خصوص در دوران رهبری استالین. حتی بسیاری از زنان و مردان روشن‌فکر و انقلابی که در ابتدای انقلاب جذب بلشویک‌ها شده بودند؛ از نویسندگان، شاعران و هنرمندانی چون ماکسیم‌گورکی، بوریس پاسترناک، و آناخمتوای روسی گرفته تا حسین جاوید، میکائیل مشفق، و خدیجه قایب‌وای آذربایجانی، طرد یا به حاشیه رانده شدند. بوخارین، زینویف و هزاران کمونیست و سوسیالیست و غیرکمونیست، از درون و بیرون حزب نیز یا اعدام شدند یا در اردوگاه‌های کار اجباری جان باختند.

یکی از وجوه مهم و نوین شوروی که توجه مردم جهان به‌خصوص کوشندگان حقوق زنان را جلب کرده بود، تحولات رادیکال حقوقی به نفع بهبود موقعیت زنان بود. تحولاتی که به سرعت از سال 1918 آغاز شد و روسیه را در زمینه حقوق زنان به کشوری پیشرو و مترقی در جهان تبدیل کرد به‌طوری که لنین در 1919 توانست با افتخار مدعی شود که «در هیچ کجای دنیا زنان به اندازه‌ی زنان شوروی آزادی، حقوق و مزایای قانونی ندارند.» البته ادعای لنین تنها در آن مقطع تاریخی و تنها در عرصه‌ی قوانین و برابری رسمی حقوق (و نه هنوز عملی) درست بود.

علاوه‌بر اخبار مربوط به برابری‌های قانونی زنان در شوروی که اغلب در دنیای آن روز بسیار کم‌سابقه بود، تحولات انقلابی در شوروی فرصت‌ها و شور و هیجان زیادی را نیز برای مباحث و مناظره‌های مربوط به آزادی و رهایی زنان، اشتغال زنان، اهمیت سازماندهی و مشارکت سیاسی آنان، چگونگی حمایت از مادران و نقش مادری، ازدواج، طلاق، سکسوالیته و عشق، مفهوم و کارکرد خانواده، کار خانگی، و هر آنچه تحت عنوان «مسئله زن» طرح می‌شد، در داخل و خارج شوروی، ایجاد کرده بود.

اما هر قدر فاصله‌ی وعده‌ها با عملکرد رهبران حزب کمونیست، و فاصله تئوری‌ها با واقعیات عینی و پراتیک عملی در عرصه‌های مختلف اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و فرهنگی، از جمله «مسئله زن» و مسائل جنسیتی بیشتر می‌شد، شوق و جذابیت‌های اولیه شوروی بلشویکی در اذهان روشنفکران، از جمله تساوی‌جویان و حامیان رهایی زنان در درون شوروی و نیز در سایر کشورهای جهان کاهش می‌یافت.

در کنار خشونت‌ها و فجایع مربوط به جنگ‌های داخلی، تصفیه‌های درون‌حزبی، دادگاه‌های فرمایشی و اعدام‌های دسته‌جمعی، و نیز سایر معایب سیستم از جمله فساد و ریاکاری بوروکرات‌های حزبی و غیرحزبی و ناکارآمدی اقتصادی و علمی، و احیای سیاست‌های امپریالیستی شبه‌تزاری بود که از مدل بلشویکی شوروی وجهه‌ای منفی به ضرر آرمان‌گرایان تساوی‌جو ایجاد کرد و در انظار بسیاری از مردم تصویری هولناک و مخدوش و بی‌حرمت از سوسیالیسم بر جای گذاشت.

مسئله زن در شوروی

اما در مورد کارنامه‌ی شوروی در زمینه‌ی وضعیت زنان، قضاوت ساده نیست و احتیاج به ارزیابی از جنبه‌های مثبت و منفی این تجربه‌ی تاریخی دارد. به‌طوری‌که حتی در میان خود رهبران و نخبه‌های حاکم در شوروی نیز بر سر تعریف و چگونگی حل آنچه «مسئله زن» نامیده می‌شد و نیز این‌که این مسئله آیا در نظام شوروی واقعاً حل شده یا نه، توافق وجود نداشت. یک‌بار در دوران استالین ادعا شد که دیگر

«مسئله زن» در کشور شوراهای حل شده و لذا سازمان‌ها و دپارتمان‌های زنان را تعطیل کردند. اما در دوران خروشچف ادعا شد که «مسئله زن» حل نشده و باید تلاش‌ها و شیوه‌های جدیدی برای حل آن به کار گرفته شود. باز در دوران برژنف و آندروپوف و چرننگو گفته می‌شد که «مسئله زن» حل شده است. تا این‌که بالاخره در دوره‌ی گورباچف در پرتو آزادی‌های به‌دست آمده در لوای «گلاسنوست»، و این بار با جوانب وسیع‌تر و بازتری حل نشدن «مسئله زن» در شوروی و چرایی‌های آن مورد بحث و مناظره قرار گرفت.

همان‌طور که مدل آمرانه‌ی توسعه‌ی تجدیدخواهانه‌ی شوروی در زمینه‌های اقتصادی و سیاسی مورد بحث و جدل‌های تئوریک و پژوهش‌های تطبیقی آکادمیک قرار می‌گرفت، مدل «رهایی زنان» و نحوه‌ی تلاش برای حل «مسئله زن» در شوروی نیز مورد توجه، بررسی، نقد و درس‌آموزی کنش‌گران حقوق زنان، و نیز پژوهش‌گران دانشگاهی در علوم اجتماعی بوده است.

در این نوشته کوتاه سعی شده است تنها مرور مختصری عرضه شود از جوانب مختلف وضعیت زنان، کامیابی‌ها و ناکامی‌های پروژه‌های انقلابی یا اصلاحی، و مبانی ایدئولوژیک و نظری نسبت به مسائل جنسی و جنسیتی که پشت سیاست‌گذاری‌ها و استراتژی‌های عملی دولت شوروی وجود داشت. ارزیابی‌های ارائه شده مبتنی است بر شاخص‌ها و معیارهای پذیرفته شده‌ی بین‌المللی در «مطالعات جنسیت و توسعه» که در پژوهش‌های دانشگاهی و نیز گزارش‌های تحقیقی سازمان ملل مندرج و منعکس هستند.

منابع نوشته‌های منتشر شده متعدد من در باره شوروی سابق و شرایط پس از شوروی (از جمله این نوشته‌ی کوتاه)، عبارت بوده از پژوهش‌های منتشر شده دانشگاهی دیگران، مشاهدات شخصی‌ام، و نیز مطالعات میدانی که در مجموع طی دو سال زندگی و تدریس و تحقیق و کار (به‌عنوان مشاور پژوهشی در شهر باکو در سال‌های آخر موجودیت شوروی و (UNDP) در یونیسف و برنامه عمران سازمان ملل سال‌های بلافصل پس از فروپاشی آن انجام داده بودم (1990-2002). روش‌های به‌کاررفته شامل مشاهده، مصاحبه (با افراد سه نسل)، تاریخ شفاهی و کتبی، پرسش‌نامه و سنجش‌های گروهی، و شرکت در جلسات سازمان‌های زنان و سایر سازمان‌های مدنی، احزاب سیاسی، شرکت و نوبت‌برداری در مراسم فرهنگی، اعیاد و جشن‌ها و عروسی‌ها و آیین‌های قومی و ملی و مذهبی، تظاهرات اعتراضی سیاسی، میتینگ‌ها و جلسات بحث، و مطالعات کتابخانه‌ای و آرشیوی و تحلیل روزنامه‌ها و مجلات و فیلم‌های سینمایی و تلویزیونی، کنسرت‌ها و اپراهای کلاسیک بوده است. عمده‌ی سفرها و پژوهش‌های میدانی من در جمهوری آذربایجان بوده است، اما از روسیه و سایر جمهوری‌های آسیای میانه و قفقاز نیز دیدن کرده‌ام.

به نظر من بررسی مدل توسعه و جنسیت در شوروی و تجربه خود زنان و مردان می‌تواند برای مطالعه و درس‌آموزی مباحث توسعه به‌طور کلی، و در نقد فمینیستی شیوه‌ها و استراتژی‌های توسعه، به‌طور خاص، مفید و مغتنم باشد. به‌خصوص برای آن دسته از روشن‌فکران و کنش‌گران برابری‌طلب، عدالت‌جو، و آزادی‌خواه که حاضرند از انگاره‌ها و پیش‌فرض‌ها و عینک ایدئولوژیک موافق یا مخالف نسبت به انقلاب بلشویکی اکتبر 1917 فراتر بنگرند.

«نقش ایدئولوژی در برداشتها از «مسئله زن»

نظرگاهها و دغدغه‌های مربوط به زنان و مسائل جنسی و جنسیتی در شوروی از خلال مقوله «مسئله تعبیر و تفسیر و در نهایت رسماً سیاست‌گذاری می‌شد. البته سال‌ها قبل از (zhenskii vopros) «زن حکومت بلشویک‌ها، روشنفکران و اصلاح‌طلبان لیبرال روس، به‌خصوص فمینیست‌ها، مقوله‌ی «مسئله زن» را در روسیه مطرح کرده بودند. بعد از شکست روسیه در جنگ کریمه، طی مباحث و «پرسش‌های داغی» که در طول دهه‌های ۱۸۵۰ و ۱۸۶۰ میلادی در چرائی افول روسیه درگرفته بود، مبحث «مسئله زن» نیز در کنار سایر مسائل حاد و «زخم‌های اجتماعی» مطرح گردید. بحث‌ها و مطالبات اولیه در مورد چرائی عقب‌ماندگی زنان و ضرورت آموزش و تحصیلات و حق اشتغال و مشارکت آنها در خدمات اجتماعی بود. پیش‌کسوت‌های حقوق زنان و فمینیسم در روسیه نیز، مانند اغلب کشورهای دیگر، از زنان و مردان تحصیل‌کرده متعلق به طبقات مرفه بودند. برای مثال، ماریا تروبینکوا، نادژدا استاسوا، و آنا فیلوسوفوا، سه تن از پایه‌گذاران و رهبران اولین جنبش سازمان‌یافته‌ی زنان روسیه، از خانواده‌های سرشناس و مرفه روسیه برخاسته بودند.

اگرچه بلشویک‌ها فمینیسم را نفی کرده و این نوع زنان اصلاح‌طلب و لیبرال روسیه را «فمینیست‌های بورژوا» می‌خواندند، ولی بسیاری از ایده‌های اصلی و سیاست‌گذاری خود در مورد مسئله زن را از آنها فراگرفته بودند. ایده‌هایی که یا همزمان یا متأثر بود از متفکران فمینیست در اروپا و آمریکای شمالی؛ قبل از مارکس، انگلس، بیل و سایر سوسیالیست‌های مشابه. در واقع متفکران فمینیست بودند که ضمن نقد و چالش نظریه‌ها و نگرش مردمحور بسیاری از متفکران نهضت روشنگری و مدرنیته، (برای مثال در زمینه درک آنها از راسیونالیسم، لیبرالیسم، شهروندی و دموکراسی) به بازتعریف جایگاه و حقوق زنان در نظام مدرن پرداخته بودند. از جمله می‌توان به آثار کلاسیک فمینیستی چون «احیاء حق زن» (1792) از مری ولستونکرافت (انگلیسی)، و «انقیاد زنان» (1859) از هریت تیلور و همسرش جان استورات میل (انگلیسی) اشاره کرد.

با ورود فردریک انگلس (آلمانی) به این مباحث از طریق کتاب مهم «منشاء خانواده، مالکیت خصوصی و دولت» (1884) که تحت تأثیر و با‌انکاء به داده‌های پژوهشی انسان‌شناس معاصر خود، لوئیس هنری مورگان (آمریکایی) تئوریزه کرده بود، یک‌تئوری ماتریالیستی و طبقاتی وارد مباحث جنسیتی گردید. البته چند سال قبل از انگلس، اوگوست بیل (آلمانی)، کتاب «زنان و سوسیالیسم» را نوشت (1879) و فمینیست‌هایی چون شارلوت پرکینز گیلمن (آمریکایی) در کتاب «زنان و اقتصاد» (1898) با بحث‌هایی مشابه، ابعاد اقتصادی وضعیت فروتر و تحت سلطه زنان را تحلیل کردند و راه‌حلهایی نیز برای رهایی زنان ارائه دادند.

«نظریه‌ی مارکسیستی در باره «مسئله زن»

البته از قرار ایدئولوژی و دیدگاه جنسیتی پشت سیاست‌های دولتی شوروی مبتنی بر مارکسیسم می‌بود. اما، به‌صرف درک «مسئله زن» در مارکسیسم کلاسیک، نمی‌توان پشتوانه‌های نظری جنسیت و مسائل زنان را در شوروی توضیح داد، چرا که در عمل از نظریات کلاسیک مارکسیستی یا فراتر رفتند و یا گذاری‌ها در مورد زنان، به‌بخشی از آنها را نادیده گرفتند. تفسیر مارکسیستی از «مسئله زن» و سیاست

مقتضای اولویت‌ها و گرایش‌های نظری رهبری سیاسی وقت و نیازهای هر دوره از تاریخ شوروی تغییر می‌کرد و قالب‌های متفاوتی به خود می‌گرفت.

منابع اصلی تئوریک و ایدئولوژیک اولیه دولت جوان بلشویکی در مورد «مسئله زن» شامل نوشته‌های بیل، انگلس، مارکس، و لنین بود و چنان‌که اشاره شد، همه‌ی آن نوشته‌ها متأثر بودند از گفتمان فمینیستی که قبل از آنها ظهور یافته بود. در دهه 1920 نوشته‌ها و دیدگاه‌های زنان کنش‌گر و صاحب نظری که از بلشویک‌ها حمایت می‌کردند چون اینسا آرماند، الکساندرا کولونتای، و تا حدی نادژدا کروپسکایا (همسر لنین) و کلارا زتکین (سوسیالیست آلمانی) نیز در شکل‌گیری نظرگاه‌ها و سیاست‌های حزب کمونیست تأثیراتی، هر چند کوتاه‌مدت، گذاشته بود.

خود مارکس البته، مثل بسیاری متفکران سیاسی پیشین، تنها در حاشیه به موقعیت زنان در جامعه و در سیاست پرداخته بود. مارکس بحث خود را در این زمینه به تم مرکزی طبیعت انسان و مالکیت خصوصی ربط می‌داد. بر اساس دیدگاه‌های بیل، مارکس، و انگلس، که ضمناً هماهنگ و در توافق با لیبرال‌هایی چون مری ولستونکرافت، هریت تیلور، و جان استوارت میل بود، طبیعت زن در اثر شرایط محیطی که او را محصور کرده، پنهان، تحریف و از شکل طبیعی خود خارج شده است. طبیعت انسان تغییرناپذیر نیست بلکه با شرایط و عوامل محیطی خود شکل می‌گیرد که یکی از این عوامل اصلی، مالکیت داشتن یا نداشتن بر وسایل تولید است.

بنابر ماتریالیسم تاریخی مارکس و انگلس، طبیعت هر فرد بستگی دارد به شرایط مادی که در فرایند تولید شکل می‌گیرند. کاراکتر و شیوه زندگی فرد انعکاسی از جایگاه او در فرایند تولید اقتصادی است. طبیعت انسان متناسب با شیوه غالب تولید شکل می‌گیرد، اعم از فئودالی، سرمایه‌داری، سوسیالیستی یا کمونیستی. البته تحقق فردیت، یا نقش فرد در تعیین سرنوشت خود و آزادی فردی ممکن است اما تنها در جامعه کمونیستی. مارکس تأکید داشت که فرق اساسی انسان‌ها با حیوانات دیگر در کار و خلاقیت آنهاست، کار خلاق که انسان را قادر می‌سازد بر محیط خود تأثیر گذاشته، و آن را تغییر دهد. اگرچه افراد ظرفیت‌ها و استعداد‌های چند جانبه‌ای دارند، اما این‌که چه بشوند و کدام یکی از استعداد‌های‌شان شکفته گردد و یا خفته و راکد بماند، بستگی به شرایط اجتماعی‌شان دارد. در ساختار سرمایه‌داری، ظرفیت‌ها و استعداد‌های انسانی کارگران (به‌خصوص زنان) که از کار خلاق بازمانده و دچار از خودبیگانگی می‌شوند، مسدود می‌گردد.

مارکس به مانند چارلز فوریه (سوسیالیست فرانسوی پیش از او) معتقد بود که ماهیت روابط و مناسبات میان زن و مرد بهترین نمودار و معیار انسانیت و درجه توسعه‌یافتگی در یک جامعه است. «رابطه مرد با زن طبیعی‌ترین رابطه موجود انسانی است، از این رو، نحوه‌ی این رابطه نشان می‌دهد تا چه حد جوهر انسانی در مرد با ذات طبیعی خود منطبق شده است.» مناسبات دو جنس را الزامات اقتصادی و مادی فرا گرفته بنابراین، رفتار غیرطبیعی و غیرانسانی مرد با زن، ناشی از الزامات اقتصادی جامعه است و نه بر اساس انتخاب و آزادی عمل فردی.

البته چنان‌که برخی منتقدان نوشته‌اند، مارکس نظریه یا تئوری سیستماتیکی در زمینه مناسبات جنسیتی ارائه نداد؛ تمرکز کار او تحلیل و بررسی شیوه تولید سرمایه‌داری بود. اما بیل و انگلس نظریات نسبتاً

منسجم‌تری در این باره طرح کرده بودند. بیل، به‌مانند هریت تیلور، معتقد بود که خصوصیات به‌اصطلاح «زنانه» نظیر اشتیاق به جلب خوش‌آمد دیگران، ربطی به طبیعت فطری زنان به خودی خود ندارد بلکه از شرایط و فشارهای محیط اجتماعی نشأت می‌گیرد. عوامل فرهنگی و اجتماعی، زنان را از کارهایی منع می‌کنند که برای مردان مجاز شمرده می‌شوند. گاه همان حقوق و امتیازاتی که مردان از آنها بهره‌مند می‌شوند، اگر از طرف زنان به کار گرفته شوند، جرم و خطای بزرگی تلقی می‌گردد.

از دید بیل، از آن‌جا که زنان به‌طور خردمندانه‌ای پرورش نمی‌یابند، قادر نخواهند بود کودکان خویش را خردمند بار آورند. تحت سلطه بودن زنان باعث شده که آنها به نهاد ازدواج به عنوان تنها وسیله‌ی حمایت از خود بنگرند، درحالی‌که مردان ازدواج را یک‌نوع کاسبی و تجارت تلقی می‌کنند. بیل هم مانند مارکس معتقد بود «وابستگی اجتماعی و ستم‌دیدگی تماماً ریشه در وابستگی اقتصادی ستم‌دیده به ستم‌گر دارد.» بدون از بین بردن این وابستگی اقتصادی، که جلوی رشد انسانی زن را می‌گیرد، رهایی زنان ممکن نیست. و بدون برابری زن و مرد، رهایی انسان به‌طور کلی ناممکن است. برابری واقعی زن و مرد، از دید بیل، با «اهداف بورژوایی» همچون برابری حقوق، حاصل نمی‌شود، بلکه با از بین بردن تمامی عواملی است که فردی را به فرد دیگر از جمله یک‌جنس را به جنس دیگر، وابسته می‌کند. کلید رهایی زنان همانا خود-تعینی اقتصادی است، البته در سیستمی که مالکیت وسایل تولید در دست طبقه سرمایه‌دار متمرکز نشده باشد.

انگلس نیز مانند بیل پیش شرط آزادی و برابری زنان را در مشارکت وسیع آنها در نیروی کار و تولید اجتماعی می‌دانست: «تا وقتی که زن از کار اجتماعی تولیدی منع شده و محدود به کار خانگی در عرصه خصوصی است، رهایی و برابری او ممکن نیست. رهایی زنان تنها زمانی که آنها در مقیاسی وسیع وارد عرصه اجتماعی تولید شده‌اند و کار خانگی تنها بخشی کوچک و غیرمهم از وقت آنها را می‌گیرد، ممکن می‌شود.» دقت شود که انگلس سخنی از لزوم تغییر در تقسیم جنسیتی کار، به‌خصوص تغییر در نقش و مسئولیت‌های مرد در زمینه کار خانگی نمی‌گوید!

از دید مارکسیست‌ها، اشکال دیگر سرمایه‌داری، نهاد «بورژوایی» ازدواج است. به نظر بیل، ازدواج بورژوایی ناشی از مناسبات بورژوایی مالکیت است که بر مبنای مالکیت خصوصی و حق ارث / وراثت مبتنی است که در واقع عامل ازدواج‌های اجباری است. انگلس نیز به‌طور مشابهی معتقد بود که کارکرد اصلی ازدواج بورژوایی، تولید وارث‌هایی برای مرد/پدر است. تک‌همسری برای زنان ضروری شد تا ثروت در دست مرد و وارثان او باقی بماند. و از اینجاست که استانداردهای دوگانه در رفتار و روابط جنسی پذیرفته شده است؛ یعنی رابطه جنسی خارج از ازدواج (و گاه چندهمسری) فقط برای مردان آزاد و مقبول تلقی می‌شود. اما رفتار جنسی زنان و بدن و سکسوالیته زن در کنترل و اختیار و اقتدار مرد قرار گرفته است، تاحدی که مرد می‌تواند حتی همسرش را در صورت تخطی، به قتل برساند. بر اساس این دیدگاه، فحشا و تن‌فروشی سازمان یافته و نهادینه شده نیز مثل «ازدواج بورژوایی» ناشی از دید کاسب‌کارانه به سکسوالیته زن است.

البته انگلس مخالف روابط یا ازدواج تک‌همسری نبود بلکه برعکس این نوع رابطه را «یک پیشرفت بزرگ تاریخی» در مناسبات جنسی می‌دانست، اما به شرطی که با محاسبات مادی و مالکیت آلوده نشده باشد.

انگلس در چارچوب مناسبات سرمایه‌داری رابطه بر مبنای عشق دوطرفه را تنها در میان کارگران (پرولتاریا) ممکن می‌داند زیرا که طبقه کارگر دارای مالکیت خصوصی (بر وسایل تولید) نبوده و نیازمند وارث نیست. بنابراین سلطه مرد بر زن در میان کارگران امری ظاهری و سطحی است، چراکه «هیچ کشش و انگیزه‌ای برای اعمال سلطه مرد (کارگر) وجود ندارد».

توجه به نمونه‌ی استدلال‌های فوق در دیدگاه مارکسیستی از آن‌رو در این نوشته لازم است تا بتوانیم درک یک‌جانبه اقتصادی و تقلیل‌گرایانه (دترمینیسم اقتصادی) از مسئله زن را در ایدئولوژی حاکم بر شوروی بهتر متوجه شویم. در این دیدگاه تقلیل‌گرایانه، درک همه‌جانبه‌ای از برساخت تاریخی و فرهنگی جنسیت و نقش‌های جنسیتی که تاریخی پیش‌تر و پس‌تر از سرمایه‌داری دارد، دیده نمی‌شود. همچنین از جوانب و ابعاد دیگر اجتماعی-فرهنگی، سیاسی، زیست‌شناختی، روان‌شناختی، و جامعه‌شناختی که بر مناسبات جنسی و جنسیتی، حاکم‌اند، و نیز از دینامیسم سلطه، شکل‌های گوناگون سلطه، و انگیزه‌های اعمال قدرت که در روابط انسانی نفوذ دارند، آشکارا غفلت شده است.

به‌علاوه، این نوع ادعاهای یک‌جانبه را پژوهش‌ها و فاکت‌های عینی در جامعه تأیید نمی‌کنند. اولاً، چنان‌که خود انگلس در اواخر عمرش متوجه شد و از خود انتقاد کرد، هم نظام سرمایه‌داری تحول یافته است و هم ازدواج در نظام بورژوازی (سرمایه‌داری) دچار تحول شده و به ظهور انواع مناسبات و اشکال در ساختار و روابط خانوادگی منجر گشته است. ثانیاً، ادعای انگلس مبنی بر نبود خشونت و سلطه‌ی مرد بر زن در میان کارگران در مقایسه با دیگر طبقات را شواهد عینی و آماری تأیید نمی‌کند. این نوع تعمیم‌گرایی و تجرید ذهنی تئوریک بدون ارائه شواهد عینی، کاستی‌های برخورد ایدئولوژیک به مسائل مختلف، از جمله «مسئله زن» و جنسیت بوده است که در تجربه شوروی به طور بارزی نمایان شد.

فمینیسم و تلاش برای بسط نظریه‌ی مارکسیستی «مسئله زن» در شوروی

در مواجهه با مشکلات عملی در پیاده کردن نظریه مارکسیستی در بستر پُر چالش و نزاع شوروی و نارسایی و تناقضات و عوارضی که قوانین و مقررات جدید خانواده و جنسیت برای دولت انقلابی در پی داشت، خاصه در طول سال‌های ۱۹۱۷ تا ۱۹۲۶ مباحث داخلی فراوانی در گرفت. درباره‌ی ازدواج، انواع خانواده، روابط جنسی، کار خانگی، و نگهداری از کودکان نیاز به تجدید نظر و اصلاح تئوری‌های قبلی به مقتضای شرایط و مشکلات و مطالبات جاری نیز آشکار شد.

در این فرآیند نوشته‌های اینسا آرماند و الکساندرا کولونتای دو تن از اولین رهبران دپارتمان زنان حزب کمونیست (ژنوتدل)، نقش مهمی بازی کرد. آرماند و کولونتای نیز مانند بیل، انگلس، و مارکس معتقد بودند که رهایی و آزادی زنان تنها در نظام سوسیالیستی امکان پذیر است. اما، همانند لنین، این دو متوجه شده بودند که رهایی زنان به صرف تحول در ساختار اقتصادی به دست نخواهد آمد و یا حتی اصلاحات قانونی تضمین‌کننده آن نیست. اگرچه بعد از انقلاب سوسیالیستی، اولین قدم لازم همان تغییرات قانونی به نفع زنان است، اما کافی نیست. چندین تحول دیگر در خانواده، کار خانگی، بچه‌داری و مناسبات و روابط جنسی نیز باید صورت بگیرد. مؤسسات و نهادهای ویژه‌ای لازم است تا با زنان در تماس باشند و آنها را آگاه و بسیج کنند.

آرماند قوانین جدیدی را که دولت بلشویکی اعلام کرده بود می‌ستود و معتقد بود که این قوانین راه را برای برابری کامل مدنی و سیاسی زنان و فرصت برای پریختن یک‌زندگی نوین از آن خود را هموار می‌کند. اما، او در عین حال معتقد بود این‌ها کافی نیست و بدون بازسازی تمامی تار و پود زندگی خانوادگی، الگوها، انگاره‌ها، و کلیشه‌های اجتماعی، زن آزاد نخواهد شد. تغییرات رادیکال در زندگی خانوادگی ضروری‌ست زیرا که ساختارهای کهنه در خانواده آخرین سنگر نظم کهنه و یوغ دیرین بر گرده زنان است.

آرماند در سال ۱۹۱۹ نوشت که زندگی زنان به صرف انقلاب و قوانین برابر تغییر نخواهد کرد، مگر آن‌که خود زنان فعالانه و آگاهانه در زندگی‌شان نقش داشته باشند. برای این منظور زنان باید در مبارزات سیاسی بعد از انقلاب مشارکت جویند. و نظام جدید باید مبارزات زنان را تغذیه، تقویت، و حمایت کند. بخشی از ذهنیت این مبارزه باید معطوف دگرگون‌ساختن نهاد خانواده باشد.

آرماند و کولنتای و حتی لنین سازماندهی جدید برای کار خانگی و بچه‌داری را ضرورتی بنیادی برای دگرگونی نهاد خانواده می‌دانستند. آنها هم مثل فمینیست‌هایی چون شارلوت پرکینز گیلمن (آمریکایی) معتقد بودند که باید جای کار خانگی خصوصی را آشپزخانه‌ها، غذاخوری‌ها، و رخت‌شورخانه‌های عمومی و مشاع بگیرد. کولنتای از لنین یک‌گام جلوتر رفته، معتقد بود که اصلاً کار خانگی در نظام سوسیالیستی غیرلازم خواهد شد. «خانه‌های تک‌خانواده رو به اضمحلال است. به‌جای آن در جامعه منازل جمعی و گروهی ایجاد می‌شود. به‌جای این‌که یک‌زن کارگر و شاغل، خود خانه را تمیز کند، باید جامعه کمونیستی ترتیب آن را بدهد که عده‌ای کارگران زن و مرد به‌طور حرفه‌ای شغل‌شان تمیزکردن خانه‌ها باشد.

آرماند نیز مانند کولنتای شکل‌های نوینی از خانه و زندگی خانوادگی و پرورش کودکان را پیشنهاد می‌کرد: «باید غذاخوری‌های مشترک در سراسر شوروی ایجاد کرد. خود زنان کارگر و شاغل باید این پروژه را دنبال کنند و منتظر آینده‌ای دور ننشینند بلکه هر چه زودتر باید کارکردهای خصوصی خانواده، اشتراکی و اجتماعی گردد. این تغییرات نه‌تنها برای آزادی زنان بلکه برای استقرار نظام سوسیالیستی ضروری‌اند. البته او بر این نکته هم تأکید داشت که تغییرات سریع لزوماً نتایج سریع به بار نخواهد آورد. و تحول در خانواده نیاز به گذشت زمان دارد.

در این میان لئون تروتسکی از رهبران و ایدئولوگ‌های بانفوذ این دوران شوروی نیز به‌خوبی متوجه بود که «برابری حقوقی و سیاسی ساده‌ترین بخش تغییر است. اما تمام عادت‌های ما در عرصه‌ی خصوصی و خانوادگی نیز باید تحول انقلابی پیدا کنند... سرنوشت برابری سیاسی، اقتصادی، اجتماعی، و خانگی همه در هم تنیده‌اند. بدون تغییرات بنیادی در کار خانگی، نمی‌توانیم به‌طور جدی از برابری دوجنس در زندگی.» اجتماعی یا سیاسی صحبت کنیم.

اما تروتسکی و آرماند می‌دانستند که به‌دلیل کمبود منابع مادی، موفق به ایجاد تغییرات فوری و بلافاصله بعد از انقلاب نخواهند شد. «همه‌ی زنان کارگر و دهقان در رنج هستند و همچنین کودکان آنها؛ نان کم است، چوب برای اجاق و بخاری ناکافی است، و کفش کافی ندارند. صابون کمیاب و لباس و پوشاک خیلی محدود است. بچه‌ها به مدرسه نمی‌روند چون نه کفش دارند و نه بخاری

شرایط دشوار زندگی و کمبود احتیاجات اولیه، این نوع بحث‌های تئوریک درباره اثرات کار خانگی در راه رسیدن به برابری را، در نظر مردم بی‌ربط جلوه می‌داد و صرفاً دغدغه یک گروه کوچکی از زنان روشنفکر تلقی می‌شد. البته همان‌طور که تروتسکی متوجه شده بود، تنها شرایط مادی و اقتصادی سخت، عامل بازدارنده ترقی در این زمینه‌ها نبود. «سکون و جبر عادات کور در فضای تاریک و بسته‌ی درون خانواده همچنان اعمال قدرت می‌کرد». این عادت‌ها و انگاره‌ها را می‌شود با تأسیس رخت‌شورخانه‌ها، رستوران‌ها، و خیاط خانه‌های اشتراکی، همراه با آموزش عمومی به سستی کشاند. با ایجاد چنین تسهیلات در کنار آموزش لازم، علقه میان زن و شوهر از عامل خارجی و تصادفی رها می‌شود و تنها متکی می‌ماند به علائق متقابل میان دو نفر. دوستی واقعی و کشش میان دو جنس که عاری شده باشد از بردگی زنان. در عین حال می‌تواند منجر به ثبات درونی رابطه‌ی آنها گردد. البته به یک‌سان برای همه، اما نه از روی اجبار برای هر کسی.

از این نمونه‌ها بر می‌آید که دیدگاه مارکسیستی غالب در مورد خانواده در دهه ۱۹۲۰، قائل به این بود که ساختار و کارکرد خانواده و مناسبات جنسی و جنسیتی به تناسب تغییرات اقتصادی و سیاسی دگرگون می‌شوند. وابستگی اقتصادی زنان به مردان پایان می‌یابد و مسئولیت بچه‌داری هم به امری اجتماعی ارتقاء می‌یابد. این دگرگونی نه تنها رابطه زن و مرد، بلکه رابطه والدین با فرزندان را هم تغییر می‌دهد. کولونتای ضمن مقایسه مناسبات عاطفی میان مادر و فرزند در خانواده طبقه متوسط و مرفه (بورژوا) با طبقه کارگر، استدلال می‌کند که برای یک‌مادر بورژوا کودک عامل خشنودی، لذت و رضایت است. اما برای مادر- کارگر عامل رنج، دلهره و نگرانی است. چرا که نه وقت لازم را دارد که با فرزند خود بگذراند و نه منابع و امکانات کافی برای تربیت و تغذیه بهتر او. به همین سبب، اولی فرزندان سالم‌تر و خوشحال‌تر و دومی فرزندان ضعیف و ناتوان‌تری را بازتولید یا بازپروری می‌کنند. بنابراین نظام سوسیالیستی با ایجاد مکانیسم‌های لازم در راه کارهای جمعی و اشتراکی برای پرورش کودکان، می‌تواند مناسبات عاطفی میان مادر و کودک را انسانی‌تر و قوی‌تر سازد.

جالب آن‌که حتی در این بازسازی تئوریک نیز انگاره و نقش مادری و کار خانگی تماماً زنانه فرض شد و تغییر در انگاره و نقش پدر مورد توجه قرار نگرفت. به همین سبب، برساخت‌های کهنه‌ی مردانگی- زنانگی و تقسیم کار بر مبنای جنسیت و نقش‌های جنسیتی، به چالش کشیده نشد و به‌طور همه جانبه مورد بازبینی و بازآفرینی قرار نگرفت.

باوجود این ضعف بزرگ، نظریات تکمیلی و راه‌کارها و سیاست‌گذاری‌هایی که از طرف افرادی چون آرماند و کولونتای و تروتسکی مطرح می‌شد در واقع به تئوری مارکسیستی این اصل را افزود که بدون اجتماعی‌شدن کار خانگی، زنان نخواهند توانست آزاد و رها شوند، و ایجاد نظامی سوسیالیستی و «انسان طراز نوین» هم اساساً تحقق نخواهد یافت. بر این مبنا بود که دولت شوروی در همان دهه ۱۹۲۰ با وجود مشکلات و محدودیت‌های مالی، در نقاط مختلف کشور، ایجاد مهدکودک‌ها را در دستور قرار داد و پرداخت کمک هزینه‌های ویژه برای مادران را آغاز کرد. اما چنان‌که می‌دانیم در دوران استالین و با آغاز جنگ جهانی دوم، هم برنامه‌های فمینیستی سازمان زنان حزب متوقف شد و هم گفتمان جنسیتی و سکسوالیته تحت‌الشعاع عقب‌گردهای مهمی قرار گرفت. از جمله، چنان‌که در صفحات بعد خواهیم دید، در عمل طرح‌ها و پروژه‌های پیشنهادی اولیه بسیار ناقص، نارسا و ناکارآمد باقی ماند.

سازمان زنان حزب (ژنوتدل) که با رهبری و مدیریت الکساندرا کولنتای در ۱۹۱۹ تأسیس شده بود در ۱۹۳۰ منحل گردید و خود کولنتای، البته خیلی زودتر به دلیل این‌که به یکی از منتقدین درون حزبی تبدیل شده بود، از تمامی مسئولیت‌های حزبی‌اش برکنار شد و در نهایت، محترمانه به عنوان سفیر شوروی در نروژ در ۱۹۲۳ به خارج از شوروی فرستاده شد. اینسا آرماند، که دوستی دیرینه‌ای با لنین و همسرش داشت، در سفری به قفقاز قربانی بیماری شایع در منطقه (حصبه) شد و در ۴۶ سالگی در ۱۹۲۰ درگذشت. تروتسکی نیز که از هم‌نظران آرماند و کولنتای در مسائل مربوط به جنسیت بود از سال ۱۹۲۷ تبعید شد. استالین، کروپسکایا و هر کس دیگری را نیز که منتقد سیاست‌های حزب بودند برکنار کرد و ضمن انحلال ژنوتدل، مسئله زن را در شوروی حل شده اعلام نمود. بعد از آن تا سال‌ها عملاً هر نوع بحث نقادانه و فمینیستی در باره «مسئله زن» متوقف شد.

برابری حقوق زنان و مردان: فاصله‌ی قانون با عمل

به‌رحال دولت بلشویکی کار خود را با تعهد نسبت به این ایده‌های کلاسیک مارکسیستی آغاز کرد و تا دوران گورباچف وفاداری به کلاسیک‌های مارکسیستی تکرار می‌شد حتی اگر در عمل دیگر خبر چندانی از آنها نمی‌بود.

برابری حقوق زن و مرد در قانون اساسی شوروی (در ماده 35)، چنین بیان می‌شود:

در اتحاد جماهیر شوروی زنان و مردان حقوق برابر دارند. تحقق این حقوق برابر از طرق زیر تضمین می‌گردد: فرصت‌های برابر زنان با مردان برای تحصیل و آموزش‌های حرفه‌ای، حقوق برابر در کار از جمله در دستمزد و ارتقاء شغلی، در فعالیت‌های اجتماعی و سیاسی و فرهنگی و نیز به کمک مقررات ویژه برای حمایت از کار و سلامت زنان، ایجاد شرایط لازم که اجازه دهد زنان کار و مادریت را با هم تلفیق کنند، حمایت قانونی، مادی و معنوی از مادر و کودک، از جمله تضمین مرخصی با پرداخت مزد و دیگر مزایا برای زنان حامله و مادران، و کاهش تدریجی ساعات کار زنانی که بچه کوچک دارند.»

لازم است اشاره شود که ماده 40، قانون اساسی شوروی برای همه شهروندان حق کار کردن قائل شده بود. اما در عین حال، ماده 6 قانون اساسی کارکردن را وظیفه شهروندان هم قلمداد می‌کرد. به‌طوری‌که اگر کسی وظیفه کار کردن را عملی نمی‌کرد در خطر پیگرد قانونی و انگل شمرده‌شدن قرار می‌گرفت. به‌همین دلیل «حق» کارکردن از «وظیفه» یا «التزام» به کار کردن، جدا نشدنی بود؛ در نتیجه می‌توانست به‌جای حس رهایی از بی‌کاری، به عنوان یک‌التزام تحمیل شده از بالا (دولت) تجربه گردد.

برای زنان، این تلفیق کار به مثابه «حق» با کار به مثابه «وظیفه» حتی آشکارتر و به‌طور کیفی متفاوت‌تر از مرد بود. زیرا چنان‌که در ماده 35 قانون اساسی در بالا می‌بینیم، «حقوق» و «وظایف» زنان از کار در عرصه عمومی تولیدی فراتر رفته، عرصه بازتولید را نیز به مثابه وظیفه مادری و خانه‌داری در برمی‌گرفت. یعنی برخلاف کشورهای سرمایه‌داری، مشارکت زنان شوروی در نیروی کار با یک سیاست التزام به تلفیق (مادریت و کار بیرون) مواجه بود و نه حق انتخاب. از دید بسیاری از منتقدان، این وضعیت برای زنان شوروی باعث شد که بسیاری از آنها آنچه را که انگلس اولین پیش‌شرط رهایی زنان می‌دانست، یعنی شرکت در تولید اجتماعی، به‌جای این‌که رهایی‌بخش ببینند، به مثابه امری تحمیلی و

نوعی ستم مضاعف تجربه می‌کردند.

البته اگرچه مشاهده‌ها و مصاحبه‌های خود من با زنان شوروی نیز گواهی بر این حس منفی و خستگی از بار مضاعف (تلفیق کار خانه و کار بیرون از خانه) بود، اما همین خستگی و نارضایتی را می‌شود در میان بسیاری از آن دسته زنان شاغل در کشورهای سرمایه‌داری هم دید که هنوز در انقیاد نقش‌های کلیشه‌ای تقسیم کار ناعادلانه جنسیتی میان مرد و زن هستند. اگرچه در سیستم سرمایه‌داری زنان معمولاً حق انتخاب برای کار نکردن در بیرون از خانه را دارند، اما چه بسا فشار و نیاز اقتصادی برای بسیاری از آنها این حق انتخاب را به یک‌امکان لوکس تبدیل می‌کند.

زنان در عرصه کار اجتماعی و تحصیلات و آموزش

می‌توان گفت نظام شوروی در تشویق و عملی‌کردن اشتغال زنان و مشارکت مستقیم آنها در اقتصاد ملی بیش از هر کشور دیگری موفق بود. به طوری که در آخرین سال‌های حیات شوروی، 50.9 درصد نیروی کار کشور را زنان تشکیل می‌دادند. حتی در آسیای مرکزی، یعنی مناطق کم‌تر توسعه‌یافته و سنتی‌تر شوروی، زنان 40 درصد نیروی کار رسمی را تشکیل می‌دادند. اما باید دید چرا این مشارکت وسیع زنان در تولید اجتماعی، مطابق استدلال انگلس و همفکران او، به رهایی زنان و رفع تبعیض از آنها منجر نشد؟

البته در روسیه تزاری قبل از انقلاب بلشویکی نیز زنان وارد بازار کار رسمی شده بودند. تا سال 1885، زنان قدری بیش از 22 درصد کارگران کارخانه‌ها را در بخش اروپایی امپراتوری تشکیل می‌دادند. در همان سال در مسکو 17 درصد کارگران دخانیات و 31 درصد کارگران پارچه‌بافی، زن بودند. تا سال 1887، 26 درصد کارگران صنایع شیمیایی امپراتوری روسیه را زنان تشکیل می‌دادند. شرکت وسیع زنان در تظاهرات کارگری در پتروگراد در روز جهانی زنان در ۸ مارچ ۱۹۱۷ در اعتراض به کمبود مواد غذایی و جنگ، خود نقش مهمی در گسترش خیزش‌های انقلابی بازی کرد و زنان در حکومت موقت کرنسکی بود که در ژوئیه ۱۹۱۷ حق رأی و حق تصدی مقامات دولتی را به‌دست آوردند.

بنابراین، اصل داشتن فرصت و امکانات برای زنان جهت حضور در عرصه عمومی و اشتغال در کار تولیدی، و حق رأی و مشارکت سیاسی دست‌آورد بلشویسم نبود. بلکه این وسعت و سرعت افزایش نرخ اشتغال زنان در تمامی مناطق شوروی (اگر چه با تفاوت‌هایی) بود که به وضوح نقش ایدئولوژی و سیاست‌گذاری‌های متفاوت دولت بلشویکی در مقایسه با دولت تزاری را به نمایش می‌گذارد.

شوروی در زمینه سوادآموزی و آموزش در سطوح مختلف، ابتدایی، متوسطه و دانشگاهی برای مردان و زنان موفقیت‌های درخشانی به دست آورد. طبق آخرین آمارها در سال‌های پایانی شوروی (1988)، 61 درصد شاغلانی که تحصیلات متوسطه یا بالاتر داشتند، زن بودند، و 54 درصد دانشجویان هم دختر بودند (دو برابر سال 1928) این ارقام در آن سال‌ها زنان شوروی را در میزان کسب تحصیلات دانشگاهی در ردیف سوم جهانی قرار می‌داد، یعنی بعد از مغولستان با 63 درصد و سوئد با 56 درصد و بالاتر از انگلستان با 40 درصد و آمریکا با 51 درصد دانشجویان زن.

با وجود این‌ها اما، زنان شاغل در شوروی نیز مثل بسیاری کشورهای سرمایه‌داری، اکثراً در مشاغل کم

درآمد، کم پرستیژ، و با مهارت‌های پایین قرار گرفته بودند. مشاغلی که معمولاً «زنانه» به حساب می‌آمد یعنی با کلیشه‌های سنتی جنسیتی متناسب بود، مثل خدمات عمومی، منشی‌گری، نظافت‌چی، کارگر مغازه، بسته‌بندی، آشپزی، کار در رستوران‌ها و هتل‌ها، دوزندگی و بافندگی، نخ ریزی و پارچه‌بافی، ارتباطات، خدمات مراقبتی مثل پرستاری، نگهداری از کودکان در مهدکودک‌ها و پرورشگاه‌ها، معلمی در کودکانستان‌ها و دبستان‌ها، و بیش از همه کارگری در بخش کشاورزی.

البته در مشاغلی که نسبتاً مردانه تلقی می‌شود نیز زنان حضور داشتند، برای مثال در پزشکی و بهداشت عمومی تعداد زنان در دوره‌هایی از تاریخ شوروی گاه بالاتر از تعداد مردان شد. اما نرخ مشارکت زنان در کارهای ساختمانی (14 درصد) و نقل و انتقالات (20 درصد) و در هدایت ماشین‌ها و صنایع سنگین (18 درصد)، همواره پایین باقی ماند. در سطح مشاغل مدیریت و تصمیم‌گیری نیز نرخ حضور زنان به مراتب پایین و حتی رو به کاهش بود. برای مثال در حالی که 48 درصد مردان با تحصیلات عالی به مراتب مدیریتی نائل می‌شدند، فقط 7 درصد زنان به رغم تحصیلات عالی، در چنین رتبه‌های بالای شغلی قرار می‌گرفتند. در دوران «پرسترویکا» (بازسازی) این میزان حتی پایین‌تر هم رفته به 5.6 درصد رسید.

حضور زنان در مشاغل عالی و مدیریتی در مناطق غیراسلاو حتی بسیار کمتر بود. برای مثال، در ارمنستان فقط یک درصد، در آذربایجان و گرجستان فقط 2 درصد. حتی در مشاغلی که زنان اکثریت بسیار بالایی را داشتند، مثل آموزش و پرورش که در آن 74 درصد آموزگاران را زنان تشکیل می‌دادند، فقط 39 درصد مدیر دبیرستان‌ها زن بودند و در بالاترین رده‌های مقام آکادمیک نیز از 309 آکادمیسین برجسته تنها سه تن زن بودند.

از سوی دیگر در اغلب بخش‌های کار در صنایع، کشاورزی، و ساختمانی، زنان شاغل خیلی بیشتر از مردان کارهای یدی و غیرماشینی را به عهده داشتند. اگر چه شوروی متعهد بود که کار کارگران را تا حد ممکن مکانیزه نماید و تا حد ممکن کارهای صرفاً یدی را موقوف و اغلب کارگران را در کار ذهنی یا ذهنی - یدی توأم، به کار گمارد، اما این راهکار گویا بیشتر متوجه کارگران مرد بود.

در سال‌های آخر شوروی در فضای باز گلاس‌نوست بحث‌ها و نقدهایی از مشاغل آسیب‌زننده برای زنان مطرح شد و عده‌ای خواهان متوقف شدن استخدام زنان در مشاغلی چون جاده‌سازی، آسفالت‌کاری و امثال آن شدند. اما، به اعتقاد پژوهش‌گران، مشقت و فشار بر روی زنان کارگر کشاورزی احتمالاً بیش از سایر بخش‌ها بود که اغلب کارهایشان هنوز دستی و توأم با فشار بدنی و جسمانی همراه می‌شد. از دهه‌ی 1950، زنان فقط یک‌درصد شغل اپراتوری (گرداندگی) ماشین‌های کشاورزی را داشته‌اند (یعنی درست بر خلاف تصاویری که از زنان کشاورز شوروی نشسته در پشت تراکتور تبلیغ می‌شد). بر عکس پُرحمت‌ترین کارها مثل تولید فرآورده‌های لبنی همچنان و به‌طور سنتی بر دوش زنان باقی ماند، که شامل کارهایی بسیار وقت‌گیر و اغلب یدی بود. برای مثال، دوشیدن شیر گاو در سه نوبت و با دست، زنان را از قبل از طلوع آفتاب تا دیر وقت شب درگیر کار نگاه می‌داشت. اگرچه مقدار مزد کار در این شغل بالاتر بود، اما کارگران لبنیات کمتر از گروه‌های شغلی دیگر در کشاورزی و صنایع، دسترسی به وقت آزاد داشتند.

اکثریت بزرگی از کارگران کشاورزی در شوروی زن بودند و 98 درصد کارهای دستی مربوطه را نیز

زنان انجام می‌دادند، کارهایی تکراری، برای ساعات طولانی، با فشار فیزیکی و عوارض جانبی غیربهداشتی بر جسم و جان آنان و البته مزدهای کم. برای زنان کارگر کشاورزی، به‌خصوص در جمهوری‌های غیراسلاو در آسیای مرکزی و قفقاز، کمبود وسایل نقلیه، کمبود آب و گاز لوله‌کشی و گیرتر و مشکل‌تر شدن کارهای زنان در مقایسه با کارگران وسایل ماشینی مساعد در خانه، باعث وقت‌شهرها شده بود.

البته در طول حیات شوروی، قوانین و مقررات زیادی برای بهبود و تنظیم شرایط کار تدوین شده بود، به‌خصوص در حمایت از کارگران زن. برای مثال در سال 1970 قانون کار مقرر می‌داشت که از کارگران زن نباید در کارهای سنگین و خطرناک مثلاً در معادن زیرزمینی استفاده کرد مگر برای کارهای سبک نظافتی و خدمات عمومی؛ و زنان را نباید در کارهای شبانه به کار گمارد، مگر آن بخش‌هایی از اقتصاد که کار شبانه زنان ناگزیر می‌شود که در آن صورت، شیفت شبانه باید موقتی و کوتاه مدت باشد و شامل زنان حامله و شیرده نگردد. معهداً در 1988 حداقل چهار میلیون زن در شرایط کار نامساعد و پُرخطر کار می‌کردند. که حتی با قواعد و مقررات قانون کار در خود شوروی هم مطابقت نداشت. به‌طوری که بحث‌ها و اعتراض‌های دوران گلاسنوست باعث شد در 1990 اصلاحیه‌های جدیدی را برای بهبود و تقویت قوانین کار به تصویب رسانند.

اگر چه به لحاظ قانونی دستمزد زن و مرد برای کار برابر، باید برابر می‌بود، اما عملاً درآمد زنان در مشاغل مشابه کمتر از مردان بود. البته این تفاوت در مشاغل با مهارت‌ها و تحصیلات بالا کمتر می‌شد (زنان حدود 80-85 درصد درآمد مردان را داشتند). این تفاوت بیشتر نه ناشی از تبعیض مستقیم، بلکه این واقعیت بود که ارتقاء شغلی معمولاً و بیشتر در همان شش سال اول کار صورت می‌گرفت، یعنی درست سال‌هایی که زنان باید بخش زیادی از وقت خود را صرف تشکیل خانواده و بچه‌داری بکنند.

بررسی‌های جامعه‌شناختی نشان دادند که 83-87 درصد زنان بعد از ازدواج تحصیلات خود را ادامه نمی‌دادند. در 78 درصد موارد، زنان شوروی اولین بچه خود را در همان دو سال اول ازدواج به دنیا می‌آوردند و لذا اشتغال بیرونی را موقتاً رها می‌کردند. یک‌ششم زنان به‌طور متوسط چهار سال ترک اشتغال داشتند و یا اغلب به کار پاره وقت و در محل نزدیک‌تر به خانه روی می‌آوردند. یعنی عملاً بر تعداد زنان شاغل با مهارت‌های کمتر افزوده می‌شد. مجموعه این عوامل منتج به این واقعیت می‌شد که در حالی که کارگران و کارمندان مرد معمولاً مسیر ارتقاء در شغل خود را طی می‌کردند، فقط 45 درصد زنان در شغل خود جلوتر می‌رفتند، 45 درصد دیگر یا درجا می‌زدند و یا تنزل رتبه پیدا می‌کردند.

تناقض میان برابری قانونی زن و مرد، اما نابرابری عملی در اغلب عرصه‌ها، بیش از همیشه در دوران گورباچف در پرتو فضای باز (گلاسنوست) آشکارا مورد بحث قرار گرفت. اما باید دید کارشناسان شوروی این مسئله را چگونه تحلیل یا توجیه می‌کردند؟

گفته می‌شد زنان به دلیل نقش طبیعی مادری و خانه‌داری، ناگزیر بار مضاعفی بر دوش می‌کشند و دو شیفت کار می‌کنند. کار و اشتغال بیرون از خانه و بعد کار و مسئولیت‌های درون خانه. این شیفت دوم، وقت زیادی برای زنان باقی نمی‌گذارد تا به تقویت مهارت‌های شغلی یا تحصیلی خود بپردازند؛ به‌خصوص به دلیل مرخصی‌های بیشتر، در ارتقاء شغلی از مردها عقب می‌مانند. این هر دو توضیح یعنی

شیفت دوم به دلیل مادر بودن و خانه‌داری و در نتیجه خستگی و کمبود وقت برای ارتقاء شغلی هر دو امری ناگزیر و ناشی از نقش کارگر - مادر تلقی می‌شد که گویی چاره‌ای برایش وجود ندارد و در تقدیر طبیعی زنان نهفته شده است.

البته در دوران گلاسنوست، یک عامل دیگری نیز به تحلیل و توجیه نابرابری عملی زنان اضافه شد و آن وجود تبعیض مستقیم علیه استخدام یا ارتقاء زنان در مشاغل مختلف بود. این تبعیض بیشتر علیه زنانی بود که بچه‌های کوچک داشتند. چرا که کارفرمایان فرض می‌کردند این زنان وقت زیادی را از کار زده و صرف رسیدگی به بچه‌های کوچک خود خواهند کرد که خیلی اوقات هم مریض می‌شوند. کارفرماها کارگر مرد را ترجیح می‌دادند چون «از لحاظ جسمی قوی‌تر از زنان هستند و می‌توان آنها را به هر نوع کاری گمارد، راحت‌تر به سفرهای کاری اعزام کرد، و راحت‌تر کار فوق‌برنامه از آنها خواست. مردها مثل زنان برای مراقبت از بچه‌ها یا خویشان بیمار خود درخواست مرخصی نمی‌کنند؛ به علاوه سنتاً «مردها هستند که نان‌آور اصلی خانواده‌اند».

نادیده گرفتن برساخت‌های جنسیت و مناسبات جنسیتی

بار مضاعف دو شیفت کار بر دوش زنان در شوروی سوسیالیستی چه بسا سنگین‌تر از وضعیت مشابه برای بسیاری از زنان شاغل در کشورهای سرمایه‌داری بود. چرا که کمبود صنایع سبک خانگی، نبود غذاهای آماده، صف‌های طولانی خرید مواد غذایی، و تداوم تقسیم کار خانگی بر مبنای کلیشه‌های سنتی نقش‌های جنسیتی، ساعات کار خانگی آنها را خیلی بیشتر و پُر دردسرت‌ر کرده بود. یک‌زن باید از قدرت تا بتواند هم مادر، هم شاغل، و هم به اندازه مردها در (Super woman) مافوق طبیعی برخوردار می‌شد شغل و فعالیت‌های اجتماعی خود پیشرفت داشته باشد. توسعه صنعتی شوروی روی صنایع سنگین و اغلب نظامی و فضایی متمرکز بود و به صنایع نرم یا سبک خانگی مثل ماشین لباس‌شویی، ماشین ظرف‌شویی، جاروی برقی و انواع خردکن‌ها و وسایل تسهیل و تسریع کار در آشپزخانه کم‌تر توجه می‌شد.

برای مثال تنها در سال‌های آخر موجودیت شوروی و در پرتو اصلاحات گورباچف و امکان فاش‌گویی و بازسازی (پرسترویکا) بود که به همت و ابتکار گروهی از زنان، بر اساس یک‌پروژه تولیدی مشترک (با سرمایه داخلی و خارجی)، یک کارخانه‌ی تولید تمپان (نوار بهداشتی برای عادت ماهانه زنان) در اوکراین تأسیس شد که البته کفاف نیاز کل شوروی را نمی‌داد و قیمت محصول نیز گران بود. همین کمبود در مورد پوشک نوزادان، دستمال توالت، و دستمال کاغذی هم مطرح بود. یعنی در ابرقدرت شوروی مجهز به بمب اتم و انواع تکنولوژی‌های نظامی و امنیتی، ساده‌ترین وسایل تسهیل کارها در زندگی روزمره نایاب یا کمیاب و گران بودند.

به رغم توصیه‌ها و تأکیدات زنان مارکسیست چون آرماند و کولنتای در دهه اول حکومت شوروی در ایجاد رخت‌شورخانه‌ها، رستوران‌ها و آشپزخانه‌های جمعی و حرفه‌ای و نیز شیرخوارگاه‌ها و مهدکودک‌ها، نظام شوروی در تأسیس چنین نهادهای لازم جهت اجتماعی و حرفه‌ای کردن کارهای بازتولیدی در اغلب نقاط کشور ناموفق باقی ماند. هم مشکل کمبود مهدکودک وجود داشت و هم کیفیت آنها رضایت و اعتماد خانواده‌ها را تأمین نمی‌کرد. تعداد و کیفیت مهدکودک و کودکستان در نقاط

مختلف شوروی تفاوت زیادی می‌کرد. برای مثال در روسیه ۷۱٪ مردم به مهدکودک دسترسی داشتند اما، در آذربایجان فقط ۱۶-۱۸٪. بسیاری از خانواده‌ها به مادر بزرگ‌ها و خاله‌ها و عمه‌های بازنشسته خود برای نگهداری از کودکان تکیه می‌کردند.

در ادامه، بخش کوتاهی از شعر «خطوط مطبخ» از شاعر معروف آذربایجانی، نگار رفیع بیلی (۱۹۱۳-۱۹۸۱)، را ترجمه و نقل می‌کنم که نمونه‌ای از اعتراض محتاطانه‌ی زنان تحصیل‌کرده شوروی به «بار مضاعف» را نشان می‌دهد:

دلم چقدر گرفته در این دنیای مطبخ...

...آخر چیزی به نام شاعر در وجود من است

مقدر است که بعضی‌ها مقامات بالا را اشغال کنند

...و دیگران در مطبخ ظرف‌ها را بشویند

اما چه کسی آنجاست که بپاید تا

مبادا آشپزی که در کنار اجاق گُر گرفته

به خاکستر بدل گردد؟

جالب این جاست که در همه مقاطع حیات سیاسی - اجتماعی و فرهنگی شوروی، در گفتمان «مسئله زن» تکیه بر تغییر و تنظیم و سیاست‌گذاری بر نقش زن (مادر - کارگر) بود و به‌ندرت روی تغییر در نقش مرد (پدر - کارگر) گفت‌وگو می‌شد. تقسیم کار در خانه همچنان بر مبنای کلیشه‌های جنسیتی باقی مانده بود و مادریت اساساً و تماماً نقشی مؤنث تلقی می‌شد. مناسبات جنسی و سکسوال نیز همچنان از استانداردهای دوگانه تبعیت می‌کرد. سنجش‌های آماری نشان می‌داد که زنان به‌طور متوسط در روزهای هفته سه ساعت و ۱۳ دقیقه کار خانگی می‌کنند که این رقم در روزهای تعطیل آخر هفته به دو برابر یعنی شش ساعت و ۲۶ دقیقه می‌رسید. در حالی که مردها به‌طور متوسط ۵۸ دقیقه در روزهای کاری و دو ساعت و ۴۴ دقیقه در روزهای تعطیل صرف کارهای خانگی می‌کردند.

برای بهبود وضعیت زنان، معمولاً تکیه بر روی گسترش مزایای مادران در جهت جبران بار مضاعف کار آنها بود، مثل افزایش مدت پرداخت حقوق به مادران برای مرخصی قبل و بعد از زایمان و امکان دوره‌های دیگر مرخصی با پرداخت یا بدون پرداخت برای مراقبت از کودکان کوچک و یا خویشان بیمار. تنها در آخرین سال‌های موجودیت شوروی در پرتو بازشدن فضای سیاسی دوران گلاسنوست بود که به‌دنبال نقدهای جدی از جمله در زمینه‌ی جنسیت و وضعیت زنان، اصلاحاتی در قانون کار صورت گرفت. در ۱۹۸۷ مدت مرخصی پیش و پس از زایمان تا یک‌سال افزایش یافته بود که همراه بود با پرداخت نیمی از حقوق و حفظ مزایا. همچنین کار نیمه‌وقت و تحت شرایطی در درون خانه برای زنانی که کودکان بیمار داشتند مجاز شده بود. تنها در سال ۱۹۹۰، در پرتو مبارزات سازمان‌های جدید مردم-نهاد زنان بود که در اصلاحیه‌ی جدید قانون، حق مرخصی برای نگهداری از کودکان با پرداخت

نیمی از حقوق؛ و مرخصی بیشتر اما بدون حقوق، برای اولین بار به پدر کودک یا مادر بزرگ و یا پدر بزرگ و بستگان نزدیک دیگر نیز شامل گردید.

انگلس و بسیاری مارکسیست‌ها به درستی گفته بودند که کار تولیدی زن در بیرون از خانه و توان‌مندی شغلی و مالی، شرط اولیه‌ی رهایی‌بخشی و آزادی زنان است. در شوروی اما، زنان به‌رغم مشارکت وسیع و فعال در تولید و نیز تا حد کمتری در سایر فعالیت‌های اجتماعی و فرهنگی و سیاسی، قدرت اصلی تصمیم‌گیری و عاملیت را نه در عرصه عمومی بلکه در عرصه خصوصی داشتند. البته با درک اهمیت ویژه عرصه خصوصی در این نظام (از لحاظ روانشناختی، جامعه‌شناختی، فرهنگی، سیاسی، و اقتصادی) می‌توان بهتر متوجه شد که چرا بسیاری از زنان حرفه‌مند شوروی عمده‌ی قدرت، اختیار کنترل و عاملیت و تصمیم‌گیری را در عرصه خصوصی، تجربه و کسب می‌کردند. تا آن‌جا که برخی پژوهش‌گران، فرهنگ جامعه روسیه را نه پدرسالار بلکه مادر-محور دانسته‌اند.

برای مثال، تولستایا معتقد است در فرهنگ روسی، رابطه عرصه خصوصی و عمومی به شکلی است که «برخلاف جوامع غربی این نه «خرد مردانه» بلکه «جان و ضمیر یا معنویت زنانه است که اولویت دارد. اما شاید باید گفت که در واقع این نه لزوماً فرهنگ روسیه بلکه (feminine spirituality) فرهنگ شوروی بود که این ویژگی‌های خاص را برای نقش خانواده و عرصه خصوصی به وجود آورده بود. چرا که عرصه عمومی آن‌قدر سیاست زده، مذکر، پُر از تشریفات و آداب فرمایشی ایدئولوژیک، و مادی و بی روح و تصنعی بود که افراد اغلب یک ماسک و چهره خشک ظاهری برای بیرون از خانه داشتند. یعنی در واقع در پناه عرصه‌ی خصوصی و محیط خانه بود که خود واقعی و رها شده از قیدوبندهای «انسان طراز نوین» شوروی، فرصت ابراز وجود می‌یافت.

مشاهدات، پژوهش‌های میدانی و تجربه‌ی خود من نیز در طی زندگی در شوروی حاکی از این بود که مردم دو سبک زندگی و حداقل دو چهره متفاوت داشتند. برای شناخت واقعی مردم باید در زندگی خصوصی آنها وارد می‌شدی. صمیمانه‌ترین و مهم‌ترین حرف‌ها و تصمیم‌گیری‌ها در سر میز غذا (البته معمولاً همراه با صرف مشروب الکلی) به‌خصوص در آشپزخانه مطرح می‌شد. از آن‌جا که همواره بیم وجود داشت، مردم آشپزخانه‌ها را که معمولاً فضای کوچک و محدودی داشت، KGB شنود از طرف محل خصوصی‌ترین حرف‌ها می‌دانستند. و این البته زنان بودند که بر قلمرو خانه و آشپزخانه نظارت، مدیریت و کنترل داشتند. در حالت عادی معمولاً مردها حتی پا در آشپزخانه نمی‌گذاشتند. تنظیم بودجه و دخل و خرج خانه و مهمانی‌ها به‌خصوص در نواحی توسعه‌یافته‌تر شوروی با زنان بود.

اما، واقعاً چقدر این تصمیم‌ها و این نوع قدرت، می‌توانست مهم و تعیین‌کننده باشد؟ چند سنجش جامعه‌شناختی در دهه ۱۹۷۰ نشان می‌داد که هم زنان و هم مردان گرایش داشتند که زنان را در خانواده دارای نقش «مسلط» ببینند. اما، این نقش مسلط به چه معنا بود؟ مشخص بود که مناسبات جنسیتی مبتنی بر مساوات نبود، یا حتی تساوی جویانه هم نبود. در روسیه، مصرف بی‌رویه الکل و خشونت علیه زن از یک‌طرف و در نتیجه ضعف و وابستگی مرد به زن در عرصه خصوصی، از طرف دیگر، اعتبار و احترام مرد را در چشم زن پایین آورده بود. به‌عبارت‌دیگر منزلت و حرمت «مردانگی سنتی» پایین آمده بود بدون این‌که بدیل دیگری از مرد بودن (بدیلی تساوی‌جو) جای آن را بگیرد. به‌علاوه، نداشتن اختیارات و کنترل اقتصادی و سیاسی در عرصه عمومی نیز بسترهای شکل‌گیری و تکوین مردانگی سنتی را برای

بسیاری از مردان مختل کرده بود.

این فروکاستی‌ها از قدرت سنتی مردان منجر به مناسبات تساوی‌جویانه با زنان نشده بود، بلکه یک‌نوع سنگربندی محافظه‌کارانه به‌وجود آمده بود که در آن زنان به‌ناگزیر خیلی از نقش‌هایی را که سابقاً به مردها واگذار می‌شد، به‌عهده گرفته بودند، درحالی‌که دل‌شان می‌خواست «زنانه» باقی بمانند. از سوی دیگر، مردها که توان کشیدن بار مسئولیت‌های متداول در خانواده را نداشتند، شکایت از این می‌کردند که چرا همسران‌شان بر آنها مسلط هستند و خصائل «زنانه» ندارند. این نوع گله‌ها از «مردانه شدن زنان» و «زنانه شدن مردان» حتی از زبان رهبران سیاسی چون گورباچف در روسیه و الچی بی در آذربایجان شنیده می‌شد.

من خود با تعجب از زبان بعضی زنان جمهوری آذربایجان که در دوره گلا سنوست به ایران سفر کرده بودند می‌شنیدم که «حسرت خانم خانه بودن» و کار بیرون نکردن مثل زنان مرفه ایرانی را می‌کشیدند و از بعضی مردان هم می‌شنیدم که روس‌های کمونیست «زنانگی» را از زنان ما گرفتند و مردها را هم در «حسرت بیک (آقا) بودن» باقی گذاشتند. و البته باز در روزنامه‌ها می‌خواندم (که از قول بعضی تحلیل‌گران و حتی چهره‌های سیاسی امثال ابوالفضل الچی بی، رهبر جنبش ملیت‌گرا و استقلال طلب آذربایجان گرفته تا گورباچف، رهبر شوروی نقل می‌شد)، اشتغال وسیع زنان در خارج از خانه یکی از دلایل اصلی افزایش جرائم و ناهنجاری‌ها در میان نوجوانان شده است که از مراقبت کافی مادران محروم مانده‌اند. و البته باز به ندرت صحبت از نقش پدر در این موارد به گوش می‌رسید.

خشونت و آزار جنسی: کابوسی مسکوت

مقررات و قوانین حمایتی دولت در قانون کار نشان می‌داد که این نه لزوماً سلامت زنان به صرف زن بودن، بلکه مادران است که باید مورد حمایت و مراقبت‌های ویژه قرار گیرد. سلامتی جسمانی زنان باید تأمین می‌شد تا آنها به خوبی «وظیفه» مادری را برای باز تولید نیروی کار از جمله مادر - کارگران آینده انجام دهند. و الا در مواردی که زنان به مثابه شهروند زن نیاز به حمایت قانون و دولت داشتند، برای مثال در زمینه آزارهای جنسی، حتی تجاوز در محل کار یا خشونت‌های خانگی، آموزش و مقررات مؤثری تدوین نشده بود. معمولاً یا به سختی زنی می‌توانست تجاوز را ثابت کند و یا خود او ملامت شده مسئول تحریک مرد متجاوز قلمداد می‌شد. تنها در صورت شکایت از طرف زن و اثبات ضرب و شتم، دادگاه شوهر ضارب را تا دو هفته از خانه و خانواده جدا می‌کرد و به کار سرویس اجباری برای خدمات محلی وادار می‌کرد. اما فرهنگ شرم و سکوت باعث می‌شد کمتر زنی تابوی سکوت را شکسته به شکایت از همسرش به دادگاه مراجعه کند. پلیس و همسایه‌ها نیز خشونت علیه کودکان و زنان را مسئله‌ای خصوصی تلقی می‌کردند. امروز ۲۶ سال پس از فروپاشی شوروی، هنوز خشونت علیه زنان در روسیه یکی از بالاترین نرخ‌ها در دنیا را نشان می‌دهد و به‌دلایل متعدد حتی بیشتر از گذشته هم شده است، با این تفاوت که در سال‌های اخیر به تدریج فرهنگ سکوت و تحمل خشونت خانگی و آزارهای جنسی در حال دگرگونی است.

در شوروی، به‌خصوص در مناطق سنتی‌تر آسیای مرکزی و قفقاز، با مسئله‌ی خشونت خانگی و آزارها و سوءاستفاده‌های جنسی در محیط کار، با پنهان‌کاری و «سوختن و ساختن» و امری خارج از حیطه

دخالت دولت، برخورد می‌شد. مصرف زیاد و بی‌رویه‌ی مشروبات الکلی، به‌خصوص در روسیه و غرب شوروی، یکی از عوامل تشدیدکننده خشونت علیه زنان و آزارهای جنسی بود و هنوز هم به شدت بیشتری ادامه دارد. در آسیای مرکزی، در مناطقی چون تاجیکستان، ازبکستان، و ترکمنستان، که به‌دلیل تداوم خانواده‌ی گسترده که تا حدی هم ناشی از کمبود مسکن بود، بسیاری از زنان جوان زیر انواع فشارها، کنترل، ستم و خشونت خانواده و بستگان شوهر نیز قرار می‌گرفتند.

کم نبودند زنان جوانی که از روی استیصال به خودکشی، به ویژه خودسوزی، متوسل می‌شدند. آمار قابل اعتمادی در زمینه خشونت‌های خانگی و آزار جنسی و تعداد خودسوزی‌ها در دسترس نیست. اما، به‌رغم مخفی‌کاری و سانسور، گاه گزارش‌هایی در این موارد در روزنامه‌های شوروی به چاپ می‌رسید. در سفرها و مصاحبه‌های خود من نیز به وجود این خودسوزی‌ها و رنج پنهانی زنان اشاره می‌شد. خشونت‌های خانگی لزوماً ربطی به اعتقادات مذهبی نداشت و گویا در جمهوری‌های سوسیالیستی ارمنستان و روسیه با پیشینه‌ی مسیحی همان‌قدر رایج بود که در جمهوری‌های سوسیالیستی با پیشینه‌ی اکثراً مسلمان، با این تفاوت که به‌نظر می‌رسید میزان «سوختن و ساختن» در روسیه و غرب شوروی کمتر بود و شاید به همین دلیل بود که اگر زنی در آسیای مرکزی از شوهرش شکایت می‌کرد او را «بی‌حیا» و «روس فاسون» می‌نامیدند.

برای نمونه، من در سال ۱۹۹۱ برای یونیسف گزارشی پژوهشی در مورد وضعیت زنان جمهوری آذربایجان تهیه می‌کردم که در یکی از جلسات «سازمان زنان آذربایجان» (که وابسته به دولت بود) در باره‌ی خشونت خانگی و ضرب و شتم زنان و چگونگی برخورد قانون و سازمان آنها در این زمینه پرسیدم. پاسخی که شنیدم برایم در آن زمان شوک‌آور بود:

ما در آذربایجان چنین مسائلی نداریم. اگر هم موارد معدودی پیش بیاید، مشکل معمولاً از خود زنان است که درست یاد نگرفته‌اند که با مرد خود چگونه رفتار کنند که کار به کتک‌کاری نکشد... در مورد آزار جنسی و تجاوز هم جز در موارد نادر که از بدمستی و ناهنجاری روانی ناشی می‌شود، زنان خوب و درست می‌دانند چه‌گونه خود را در معرض چنین مشکلاتی قرار ندهند.» (نقل به معنی)

البته پاسخ‌هایی که بعد از آن روز از زنان مختلف معمولی یا فعالان سازمان‌های مدنی روبه‌گسترش غیردولتی در مصاحبه‌های خصوصی و انفرادی شنیدم، معمولاً واقع‌بینانه‌تر و منطقی‌تر بود. چنین دریافتم که حتی درست پس از اعلام استقلال از روسیه و فروپاشی شوروی، بخشی از کادرهای مسئول در سازمان‌های دولتی، گویا طبق عادت همچنان خط حزبی را دنبال می‌کنند. آنها از سویی بر واقعیات منفی سرپوش می‌گذاشتند و از سوی دیگر حامل دیدگاهی بودند که درکی درست از برساخت‌های جنسیت و دینامیسم سلطه در مناسبات جنسی و جنسیتی مردسالار را نداشت.

بعدها اما، متوجه شدم عامل دیگری نیز در پشت آن پاسخ نامنتظره و از دید من عجیب و عقب‌مانده وجود داشت که همانا به تلاقی و تصادم حاد مسئله‌ی جنسیت با مسئله‌ی ملیت مربوط می‌شد. باید توجه می‌کردم که این پرسش و پاسخ درست در زمانی رخ می‌دهد که جمهوری آذربایجان با تهاجم نظامی آرامنه بر سر منطقه مورد مناقشه قره باغ روبه‌رو بود و در موضعی تدافعی و ناسیونالیستی قرار داشت. زنان در نهادهای رسمی و دولتی (و حتی غیر دولتی)، وظیفه ملی خود می‌دانستند که در ملاءعام علیه

مردان کشور خود حرفی نزنند.

بعد از انتشار نوشته‌ی من در ۱۹۹۲، یکی از زنان با تجربه‌تر که سمت مهمی هم در همان تشکیلات داشت، به‌طور خصوصی از من گله کرد که «از تو که خود در اصل از آذربایجان جنوبی هستی توقع نداشتیم در باره‌ی کتک خوردن زنان و بخصوص مسائلی مثل رشد فحشاء در اینجا بنویسی و آبروی ما را در انظار جهانی ببری.» توضیح دادم، اولاً به‌مثابه یک پژوهشگر، من وظیفه دارم واقعیت را بنویسم. ثانیاً، من به‌درستی نوشته‌ام که میزان فحشا در آذربایجان در مقایسه با روسیه و اوکراین بسیار کمتر است. ثالثاً، هم خشونت علیه زنان و هم فحشا در همه کشورها به‌درجات و با شرایط مختلف وجود دارد و مشکل خاص آذربایجان نیست. اما، او که از فعالین سابق حزب کمونیست هم بود، پاسخ داد «ولی برای ما که جامعه‌ی مسلمانی هستیم، وجود این مسئله خیلی تلخ و شرم آور است و باید خودمان را بی‌یواشکی و بی‌سروصدا با آن مبارزه کنیم.»

طرفه‌آن‌که در سال ۲۰۰۲ در سفر دیگر تحقیقی در باکو دیدم که همین بانو در نهادهای غیردولتی سخت فعال شده است، برای شرکت در کنفرانس‌های زنان بسیار سفر می‌کند، و برای مبارزه با خشونت و آزارهای جنسی در آذربایجان از بنیادهای بین‌المللی، گرنت دریافت کرده است. البته او نه صرفاً به‌انگیزه‌ی دریافت گرنت، بلکه مثل بسیاری از زنان و مردان دیگر شوروی سابق که از انزوای جغرافیائی و فکری و ایدئولوژیک رها شده بودند، عموماً دچار تحول در دیدگاه‌های قبلی خود شده بود و با ادبیات جدید و نگاه متفاوتی به مسائل، به‌خصوص مسائل جنسیتی می‌نگریست.

سکسوالیته : برخوردها و مقررات

مبحث سکسوالیته در شوروی خود نوشته جداگانه‌ای را طلب می‌کند. در محدوده‌ی نوشته حاضر اما، تنها به جوانبی کلی اشاره می‌گردد. یکی از دست‌آوردهای اصلاحات دوران گورباچف، خاصه فضای باز یا فاش‌گویی (گلاسنوست) ، شکستن تابو در سخن‌گفتن از مشکلات و مسائل جنسی بود. چرا که پس از پایان دادن به مباحث رادیکال سال‌های اول حکومت بلشویکی در زمینه جنبه‌های مختلف جنسیت (از جمله تمایلات جنسی و سکسوالیته)، و به‌ویژه به حاشیه راندن فمینیست‌های مارکسیست چون آرماند و کولونتای، دیگر بحث و گفتگوی آزاد در باره سکس عملاً متوقف شده بود. نظریات تابوشکنانه کولونتای در باره‌ی مناسبات جنسی و «عشق آزاد» (آزاد از قیدوبندها و ملاحظات اقتصادی و طبقاتی) که معمولاً به صورت تحریف‌شده و مخدوش به اطلاع افکار عمومی رسیده بود، هم مسکوت باقی مانده بود.

در گفتمان و سیاست‌گذاری سال‌های اول دولت بلشویکی، روابط جنسی خارج از ازدواج برای هر دو جنس، و «ازدواج‌های سفید» و فرزندان بی‌پدر، به‌رسمیت شناخته شده بود. از همجنس‌گرایی و همجنس‌گرایان نیز جرم‌زدایی شده بود. اما در دوران استالین، در عرصه سکسوالیته (مانند بسیاری عرصه‌های دیگر)، سیاست‌ها و مقررات واپس‌گرایانه و سرکوب‌گرانه حاکم شد. از جمله: همجنس‌گرایی غیرقانونی اعلام شد؛ سقط‌جنین غیرقانونی شد و وسایل پیشگیری از حاملگی ناخواسته، از دسترس مردم خارج شد؛ و طلاق مقررات خیلی سخت تری پیدا کرد.

برای مثال، تا دهه ۱۹۶۰، برای درخواست طلاق، زن یا شوهر باید ابتدا در روزنامه شهر آگهی به چاپ می‌رساندند. هدف دولت از این مقررات این بود که طلاق باعث خجلت و شرم گردد تا کمتر به سراغ آن بروند. البته مقامات پُر قدرت حزبی و دولتی با پرداخت رشوه یا «پارتی بازی» این محدودیت را دور زده، بی سرو صدا طلاق می‌گرفتند.

یکی از انگیزه‌ها برای این مقررات سخت‌گیرانه، تقویت خانواده و ازدواج‌های رسمی بود و وادار کردن زنان به زاد و ولد بیشتر برای رشد جمعیت. اما با توجه به عوارض جنگ جهانی دوم که بر نیاز جامعه به نیروی کار زنان در عرصه اقتصادی و عمومی هم افزوده بود، دولت در دوره استالین (و رهبران بعدی نیز) ناگزیر بود برای تشویق و ترغیب زنان در هر دو زمینه‌ی کار تولیدی و بازتولیدی (زاد و ولد) تمهیدات لازم را فراهم آورد. بعد از پایان جنگ جهانی که منجر به تلفات میلیونی برای مردم شوروی، به‌خصوص کمبود مردان شده بود، دولت استالین پرداخت اجباری نفقه را متوقف کرد و دیگر شناخت پدر بچه هم ضرورت قانونی نداشت. مادر می‌توانست برای فرزندش گواهی رسمی تولد دریافت کند و در فرم مربوط، نام پدر خالی باقی بماند.

در شوروی فحشا رسمی وجود نداشت؛ دولت همواره منکر وجود فحشا و پورنوگرافی بود. اگرچه به‌صورت محدود و پراکنده در بازار سیاه، هم فاحشه یافت می‌شد و هم فروش عکس‌ها و فیلم‌های پورنوگرافیک، البته بیشتر به‌طور وارداتی از آلمان و سایر کشورها و کمتر حاصل تولیدات داخلی. تنها در دوره گلاسنوست بود که دوباره بحث و گفتگو در باره فحشای غیررسمی و بیماری‌های مقاربتی که رو به افزایش گذاشته بود، آغاز شد. به‌طور کلی وجود فضای باز، هم بحث‌ها در باره سکسوالیته و نیازهای جنسی زن و مرد، فرای نقش مادر-کارگر و ازدواج رسمی را گشود و هم تابوی گفت‌وگو در باره‌ی حقوق اقلیت‌های جنسی و ایجاد تشکل‌های مدنی در دفاع از حقوق آنها را شکست.

بخش زیادی از اصلاحات مثبت قانونی در سال‌های آخر موجودیت شوروی ناشی از فاش‌گویی مشکلات، آزاد شدن تشکل‌های مردم-نهاد مستقل از دولت، از جمله تشکیل سازمان‌های مستقل زنان و تأسیس رشته‌ی تحصیلی و تحقیقی مطالعات جنسیت در دانشگاه و فشار اجتماعی-سیاسی آنها بر قانون‌گذاران بود. در پرتو این فاش‌گویی‌های بی‌سابقه بود که برای مثال آمار وزارت امور داخله از افزایش ۱۲۰ درصدی تجاوز در ۱۹۸۹ در مقایسه با سال ۱۹۸۸ خبر می‌داد، و لذا ضرورت پژوهش‌ها و سیاست‌گذاری عاجل در باره مسائل جنسی و جنسیتی رسماً مطرح شد.

البته در قانون جزایی سال ۱۹۶۰ روسیه دو ماده مترقی وجود داشت در مورد تجاوز فردی و یا گروهی (« وادار کردن زنان برای برقراری آمیزش جنسی ») و نیز تجاوز شوهر به همسرش و یا تجاوز مردی به هر فرد وابسته دیگر در خانه یا محل کار. اما تحقیقات نشان داده است که اولاً این دو ماده در قوانین جزایی بسیاری از جمهوری‌ها گنجانده نشده بود. ثانیاً، هم تبصره‌های احتیاطی در این ماده‌های قانونی و هم نگرش و کلیشه‌های غالب در میان مردم و از جمله قاضی‌ها باعث می‌شد بسیاری مواقع زنان خود مقصر قلمداد شوند و یا زن قربانی تجاوز قادر به اثبات جرم نشود، به‌خصوص اگر نتواند باکره بودن خود را قبل از تجاوز ثابت کند.

بحران دموگرافیک و ابعاد جنسی، نژادی، قومی و ملیتی بحران

چنان‌که اشاره رفت، دولت شوروی، به‌خصوص با توجه به کاهش زاد و ولد و نرخ پایین رشد جمعیت، بودجه‌های کلان و فزاینده‌ای برای حمایت از مادران و بیمارستان‌ها و مراقبت‌های پزشکی پیش و پس از زایمان اختصاص می‌داد و از نقش مادری تجلیل و تکریم می‌گردید و به مادرانی که فرزندان بیشتری داشتند «مدال افتخار» و مزایای اضافی مادی و معنوی تعلق می‌گرفت. انگار یک‌معامله‌ی نانوخته میان دولت و زنان برقرار بود: حمایت پدروارانه دولت از زنان به‌شرطی که به وظیفه‌ی دوگانه کارگر - مادر به خوبی عمل کنند. طرفه‌آن‌که به‌رغم همه‌ی این‌ها، دردهای آخر حیات شوروی، بسیاری از زنان از مادرشدن به‌طورکلی، یا به‌دفعات مورد انتظار دولت، سر باز زدند و دولت سوسیالیستی شوروی با بحران دموگرافیک (جمعیتی) روبه‌رو شد.

برای بسیاری از زنان شوروی که حال دیگر از تحصیلات بالا و اعتمادبه‌نفس و اتکاءبه‌خود و امکان فعالیت‌های اجتماعی بیشتری برخوردار شده بودند، سبک زندگی و انتظارات مدرنی مطرح شده بود که با استرس و فشارهای مضاعف مادر- کارگر هماهنگ نبود. به‌همین سبب، بسیاری از آنها، به‌خصوص در مناطق مدرن‌تر و شهری‌تر اروپایی، تن به بچه‌دار شدن نمی‌دادند و یا حداکثر به یک یا دو بچه قناعت می‌کردند. حتی کمک‌ها و مزایای تعیین‌شده از طرف دولت، مشوق لازم یا کافی برای رشد نرخ رو به کاهش جمعیت نبود. کمبود مسکن برای زن و شوهرهای جوان که گاه سال‌ها منتظر داشتن آپارتمان ماندند؛ مشکلات نگهداری از کودکان؛ کمبود کمی و کیفی مهد کودک؛ و در نتیجه کمبود وقت مستقل می‌لازم برای مطالعه، تفریح، سفر، استراحت و استفاده از سایر جوانب زندگی، عدم تمایل به بچه‌دارشدن را تشدید می‌کرد. حتی کمبود عمومی وسایل جلوگیری از بارداری و شرایط دشوار و پُرهزینه‌ی عمل سقط جنین مانع از آن نمی‌شد که زنان بسیاری در طول عمر خود (به طور متوسط) ۵-۸ بار سقط جنین را تجربه نکنند؛ مسئله‌ای که خود به یک‌عامل مخرب در سلامت زنان تبدیل شده بود.

افزایش خالص جمعیت (یعنی تعداد افزایش جمعیت پس از احتساب تعداد مرگ منهای تعداد زایمان برای هر هزار نفر در سال، چنان‌که در جدول ضمیمه دیده می‌شود) از ۱۸ در سال ۱۹۶۰ به ۸-۹ در سال ۱۹۷۶ رسیده بود. جمعیت‌شناسان پیش‌بینی می‌کردند که این رقم تا سال ۲۰۰۰ به ۵.۸ برسد. در کنگره بیست و پنجم حزب کمونیست شوروی در سال ۱۹۷۶، رسماً بحث «بحران دموگرافیک» و ضرورت تدوین سیاست جمعیتی که مناسب شرایط بحرانی باشد، مطرح گردید. نگرانی حزب و دولت حاکم هم اقتصادی بود، هم اجتماعی - سیاسی. از یک‌طرف نرخ تولید مثل (زاد و ولد) همچنان رو به کاهش بیش از حد می‌رفت و از طرف دیگر این کاهش عمدتاً در میان بخش‌های غربی شوروی (اسلاوها) یعنی روسیه، اوکراین، لیتوانی، استونی، مولداویا، و لاتویا به وقوع پیوسته بود. ولی در بخش‌های شرقی و غیراسلاو شوروی یعنی آسیای میانه رشد جمعیت و نرخ زاد و ولد هنوز بسیار بالا باقی مانده بود. بالاترین افزایش خالص در تاجیکستان (32.2)، ترکمنستان (27.3) و ازبکستان (27)، و پائین‌ترین در اوکراین (2.4)، لاتویا (3.7)، و روسیه (3.9) بود. روند کاهش نرخ زاد و ولد همراه بود با نرخ فزاینده طلاق و کاهش نرخ ازدواج در میان اسلاوها و عدم تمایل به ازدواج مجدد بعد از طلاق.

توسعه‌ی ناموزون در مناطق مختلف شوروی، تمرکز صنایع پیشرفته و کارآفرین در بخش‌های اسلاو که به‌نوعی بخش «سفید» و اروپایی شوروی محسوب می‌شد، و تمرکز کارهای کشاورزی و یدی در آسیای

مرکزی و تا حدی قفقاز (که بخش‌های عقب‌مانده، رنگی و حتی «سیاه» جمعیت تلقی می‌گردید)، عوارض هراس‌آوری را به بار آورده بود. توزیع ناموزون نیروی کار، میزان بیکاری بالاتر در بخش‌های شرقی کمتر صنعتی شوروی، لذا مهاجرت جوانان از آسیای مرکزی و قفقاز به مناطق غربی در جستجوی کار و تحصیل بهتر، به‌تدریج به افزایش رقابت‌های کاری و تنش‌های نژادی، قومی و ملیتی منجر می‌شد.

بنابراین در مسکو تلاش می‌شد توازن «نژادی»، قومی و ملیتی ترکیب جمعیت شوروی به نفع غیراسلاوها به هم نخورد. سیاست‌ها و لوایح جدیدی در زمینه‌ی تقویت خانواده و وظایف مادری و افزایش رشد جمعیت طرح ریزی شد و تبلیغات و کمپین‌های وسیعی در جهت تحکیم «ارزش‌های خانوادگی» به راه افتاد. از جمله کلاس درس جدیدی برای سال نهم و دهم دبیرستان در مورد «اخلاق و روان‌شناسی زندگی خانوادگی» تدوین گردید که تا 1983 در همه‌ی مدارس جزو دروس اجباری شده بود. این کلاس درس شامل آموزش جنسی نیز می‌شد که هدف‌اش تشویق به رابطه‌ی جنسی برای زاد و ولد بود و نه صرفاً لذت‌جویی جنسی.

هم‌زمان تبلیغات وسیعی در مطبوعات علیه سقط جنین و مضرات جسمی و روانی آن بر سلامت زنان به راه افتاد و بر فضیلت و مزایای اجتماعی، فرهنگی و حتی زیست‌شناختی مادریت تأکید می‌شد؛ مادریت نه به‌مثابه‌ی یک‌انتخاب، بلکه یک «تقدیر طبیعی» زنان. این کمپین‌های تبلیغی و آموزشی همراه بود با افزایش باز هم بیشتر مزایای مادی برای مادران در سال 1981، نظیر افزایش تعطیلات و زمان مرخصی با پرداخت بخشی از حقوق برای مراقبت از کودکان بیمار، و تا 12 ماه بعد از زایمان، پرداخت کمک هزینه به خانواده‌ها برای بچه‌های اول و دوم و سوم و پرداخت کمک هزینه بیشتر حتی به مادران بدون شوهر که این خود تداوم به رسمیت شناختن روند رو به افزایش خانواده‌های تک‌والدی در شوروی بود. این مزایا گرچه کمک‌هایی بود برای کاهش فشارهای مضاعف بر دوش زنان شاغل - مادر، اما مشکل روند پیر شدن جمعیت شوروی، به خصوص بخش اسلاوها را نتوانست حل کند.

«تلاقی «مسئله زن» با «مسئله ملی»

بر اساس سیاست جدید جمعیتی دولت، داشتن تعداد سه فرزند به‌مثابه‌ی هنجار مطلوب و لازم برای کشور تعیین گردید. اما، این تعداد بیش از میل و انتخاب زنان و خانواده‌های اسلاو در غرب شوروی و بسا اوقات کمتر از تعداد مورد نظر و سنت زنان و خانواده‌های غیراسلاو در شرق شوروی، به خصوص آسیای مرکزی بود. بسیاری از ملیت‌گرایان در آسیای مرکزی که هنوز خود را به‌نوعی مستعمره روسیه می‌دیدند، در مقابل کنترل جمعیت مقاومت می‌کردند و برای حفظ نرخ بالای زاد و ولد و رشد جمعیت خودی، انگیزه سیاسی هم داشتند. این انگیزه‌های ناسیونالیستی و اغلب قوم‌محور بر فشارها روی زنان در جهت حفظ نقش‌های جنسیتی سنتی، به‌خصوص در بخش‌های مذهبی‌تر و سنتی‌تر، می‌افزود.

البته نه‌تنها در میان ملیت‌ها و اقوام غیر اسلاو و مسلمان، بلکه در میان اغلب اسلاوهای مسیحی نیز گرایش‌های ناسیونالیستی قوم - محور و نژادپرستانه در حال رشد و احیاء شدن بود. همراه و هم‌زمان با رشد قوم‌گرایی و ناسیونالیسم، انگاره‌ها و گفتمان سنتی جنسیت‌گرایانه نیز تقویت می‌شد. تا آن‌جا که حتی گورباچف سخن از نیاز زنان به «بازگشت به تکالیف زنانه‌شان» می‌راند و از «فروپاشی خانواده» و

«نارضایتی زنان از هویت موجود» ابراز نگرانی می‌کرد

در جمهوری‌های غیر اسلاو شوروی، تأکید بر بازگشت به سنن ملی و قومی، به‌خصوص در مورد نقش‌های جنسیتی زنان، همسری، مادری، خانه‌داری، پوشش‌ها و لباس‌های محلی و ملی و به‌تدریج در بعضی مناطق حتی پوشش اسلامی، و اولویت دادن به مردان در اشتغال و تحصیلات عالی و امثال آن در سال‌های پایانی حیات شوروی رو به افزایش آشکاری گذاشته بود. طی سال‌های فروپاشی شوروی، تنش‌ها و رقابت‌های قومی و ملی‌گرایانه حتی تا حد درگیری‌های خونین بر سر تقسیم سرزمین‌ها و مرزها و منابع و نیز بازتعریف هویت‌های فردی و گروهی و ملی حاد شده بود. این تنش‌ها بار دیگر تلاقی مسائل جنسیتی با مسائل قومی و استقلال‌طلبی ملیتی را به نمایش گذاشت.

چنان‌که گفته شد، فرایند تجدد و مدرنیزاسیون در نظام اتحاد جماهیر شوروی منجر به تحولات بسیاری در مسیر اجتماعی شدن و گسترش امکانات در راه برابری حقوق زنان شده بود. زنان در زمینه تحصیلات، اشتغال، فعالیت‌های فرهنگی و هنری، ورزش و تفریحات و بسیاری حق انتخاب‌های دیگر در پرتو حمایت‌های قانونی و امکانات عملی به موفقیت‌ها و پیشرفت‌های چشم‌گیری دست یافته بودند. این پیشرفت‌ها در مناطق شرقی شوروی در مقایسه با گذشته‌ی آنها بسیار قابل توجه‌تر بود. چراکه قبل از انقلاب اکتبر و تأسیس شوروی در اکثر مناطق آسیای مرکزی و حتی قفقاز مناسبات پیشامدرن و شبه فئودالی اقتصاد کشاورزی رایج بود. بر مناسبات جنسیتی نیز پدرسالاری و قید و بندها و سنن انقیاد زنان مستولی بود.

ایجاد یک‌نظام سوسیالیستی مدرن و صنعتی و حتی ضدین (آته نیست) و برابری حقوق و امکانات برای زن و مرد در بستر چنین سطح پایینی از توسعه در آسیای مرکزی (آسیای میانه)، نه با ایده‌های مارکس منطبق بود و نه با روندهای معمول رشد سرمایه‌داری مدرن. لذا آنچه حاصل شد نتیجه یک‌مهندسی اجتماعی آمرانه، اجباری، از بالا و توأم با مقاومت‌های خونین و سرکوب‌های مداوم بود. طبیعتاً محصول چنین فرآیندی مملو از تناقض‌ها و دستاوردهای خوب و بد و تلخی‌ها و شادی‌های ناگزیر بوده است. به‌ویژه اگر تاریخ یا میراث مناسبات استعماری روسیه در این منطقه را به پیچیدگی و تضادهای موجود در این فرآیند اضافه کنیم و نیز به یاد آوریم که بلشویک‌ها با وعده شعار «رهایی خلق‌های تحت ستم از استعمار روسیه تزاری» آغاز کرده بودند. اما در عمل خودشان بر آسیای مرکزی و قفقاز و سایر ملل غیر روس سلطه را ادامه دادند.

زنان آسیای مرکزی: جانشینان پرولتاریا؟

لنین مدعی بود که قبل از انقلاب اکتبر ۱۹۱۷، زنان بخش‌های مسلمان امپراتوری روسیه «ستمدیده‌ترین ستمدیدگان و برده‌شده‌ترین برده‌شدگان بودند». «باتوجه‌به نبود صنایع بزرگ و در نتیجه نبود کارگران صنعتی (پرولتاریا) در جوامع غالباً کشاورزی در آسیای مرکزی، بلشویک‌ها معتقد شده بودند که می‌توان از زنان ستمدیده به مثابه «جانشین پرولتاریا» استفاده سیاسی کرد. بسیج زنان مسلمان آسیای مرکزی به‌ویژه از این رو مهم و حساس بود که می‌توانست به‌مثابه‌ی پایگاهی برای حکومت بلشویک‌ها در تضعیف و ایجاد شکاف در صفوف مقاومت‌ها و طغیان‌های ترک‌ها و تاجیک‌ها و تاتارهای مسلمان ضد استعمار و ضدکمونیست به کار آید. به‌ویژه برعلیه جنبش «باسماچی» که در قیام سال ۱۹۱۶

برعلیه سربازگیری روس‌ها از میان مسلمانان آن منطقه شروع شده بود و تا سال ۱۹۲۴ و با وجود قتل‌عام‌ها (با تخمین‌هایی بین 25,000-100,000 تن از آنان) در دره‌ی فرغانه، خیوه، امارت بخارا و خُجند ادامه داشت. البته برای بررسی «مسئله ملی» و خیزش‌های قومی و ملیت‌گرا در شوروی، نوشته‌های جداگانه‌ای لازم است.

در چنین بستر نامساعد تاریخی، اقتصادی، سیاسی، و فرهنگی و در عین تنش‌ها و درگیری‌های خونین بود که بلشویک‌ها به رهبری حزب کمونیست و به‌یاری دپارتمان زنان حزب (ژنوتدل)، کمپین‌های وسیعی را برای جلب زنان آسیای مرکزی به راه انداختند. ژنوتدل از انواع تشکل‌ها، شیوه‌ها و تاکتیک‌های تبلیغاتی، تهیجی و ترغیبی برای بسیج زنان مسلمان استفاده کرد. از جمله ایجاد مکتب‌خانه‌های سوادآموزی، کارگاه‌های آموزشی مهارت‌های شغلی، خیاط‌خانه‌ها، چایخانه‌ها، حمام عمومی، کلوپ‌های فرهنگی، و کلوپ‌های زنان شاغل و نظایر این‌ها. هدف اصلی جلب حمایت از زنان و کشاندن آنها به فعالیت‌های تولیدی اقتصادی و نیز محافل سیاسی حامی رژیم کمونیستی بود. زنانی که اکثر قریب به اتفاق‌شان بی‌سواد و پوشیده در چادر و فرنجه بودند.

هر سال بر تعداد شعبه‌های مختلف ژنوتدل در شهرها و روستاهای ترکستان (تاجیکستان و ازبکستان در آن زمان عموماً ترکستان نامیده می‌شدند) و سایر نقاط اضافه می‌شد. گردانندگان و رهبران این شعبه‌ها، زنان روس فعال در حزب کمونیست بودند که یا از مهاجرین ساکن ترکستان بودند و یا از روسیه برای این مأموریت سیاسی و تشکیلاتی به آسیای مرکزی اعزام شده بودند. به‌علاوه بخشی از کارکنان سیاسی در ارتش سرخ نیز به‌عنوان مسئولان آگاهی‌بخشی کمونیستی و اداره کردن شعبه‌ها و کمیته‌های وابسته به ژنوتدل، در این مناطق به مأموریت گماشته شده بودند. برای نمونه تا سال ۱۹۲۱، چهل و پنج شعبه محلی ژنوتدل در ترکستان فعال بود که گویا ۱۶ هزار زن مسلمان را در فعالیت‌های آنها درگیر کرده بودند. استراتژی‌شان این بود که کادرهای روسی در میان زنان ترکستان باید کادرهای محلی تربیت کنند تا به‌تدریج کار سازماندهی و تبلیغات Soviet کمونیست با هویت جدید شورویایی ایدئولوژیک را خود زنان محلی به پیش ببرند (البته همواره به‌رهبری و طبق خطوط نظری و (سیاست‌ریزی مسکو).

از جمله تلاش‌های این شعبه‌ها آموزش قوانین جدید به خصوص در عرصه‌ی ازدواج و خانواده بود که می‌باید جای سنت‌ها و قوانین مبتنی بر شریعت را بگیرد. برای نمونه در سال ۱۹۲۱ کمیته مرکزی اجرائی شورا‌های «ترکستان خود مختار شوروی سوسیالیستی» (که بعدها به تاجیکستان و ازبکستان تبدیل شدند)، قوانینی را به تصویب رساند که سنت «شیربها» (کلیم) را که در گفتمان جدید شوروی «قیمت عروس» تلقی می‌شد، ملغا کرد. در قانون جدید سن ازدواج از ۱۶ سال به ۱۸ سال تغییر پیدا کرد. سنت نکاح (قرارداد شرعی ازدواج) که با مدیریت و نظارت آخوندها انجام می‌گرفت غیرقانونی اعلام شد (معروف شد). این دفاتر ZAGS و قرارداد مدنی یا سکولار با ثبت رسمی دولتی جای آن را گرفت (که به رسمی دولتی برای ثبت ازدواج، طلاق و صدور شناسنامه فرزندان در همه مناطق شوروی به‌وجود آمد.

مخالفان مسلمان تاجیک و ترک، ژنوتدل را «جنوتدل» می‌نامیدند (جن‌خانه) یعنی دفاتر و اداراتی که جن‌ها و ارواح خبیثه را به حرکت درمی‌آورند. به‌ویژه که تا سال‌ها رهبران و گردانندگان این تشکل‌ها زنان روسی کمونیست بودند. در مقابله با مقاومت‌ها و مخالفت‌های محلی، در سال ۱۹۲۶ یک‌کمپین

فشرده‌تر، وسیع‌تر، و تهاجمی‌تری آغاز شد تحت عنوان “هجوم” که بنا داشت به‌طور رادیکال تری زنان آسیای میانه را از قید و بندهای سنتی و مذهبی رها سازد. هدف در اولین مرحله ایجاد کادرهای کمونیست محلی بود که بتوانند الگو یا مدل‌های الهام‌بخش مؤثری برای مردم هر منطقه باشند. لذا پوشاندن سر و حجاب سنتی برای کادرها ممنوع اعلام شد. در مرحله دوم بنا بود تمامی جمعیت زنان را تا سال ۱۹۲۷ در فعالیت‌های ژنوتدل درگیر سازند. برای رسیدن به این هدف، تمامی امکانات و ماشین تبلیغاتی حزب کمونیست به یاری ژنوتدل آمد. وسایل ارتباط جمعی، شعرا و نویسندگان و روزنامه نگاران همگی در خدمت تبلیغات همسو در حمایت از آزادی زنان قرار داده شدند.

در مراسم جشن روز جهانی زنان در ۸ مارس ۱۹۲۷ در شهرهای بزرگ آسیای مرکزی و قفقاز طبق برنامه، زنان زیادی دست به سوزاندن نمایشی چادرها و فرجه‌های خود زدند. سوزاندن چادرها اما، بیش از پیش مردان سنت‌گرا را تحریک و عصبانی کرد. به‌طوری‌که در بعضی محله‌ها و شهرها تعدادی از زنان جوانی را که به کمونیست‌ها پیوسته و حجاب سنتی خود را سوزانده بودند، به قتل رساندند. از جمله بی بی زینب از شهر خُجند که بعدها از او به‌مثابه شهید و قهرمان زنان آزاد شرق چهره‌سازی شد. حتی بر اساس داستان فعالیت‌های آزادی‌خواهانه و قتل فجیع او یک آپرا ساختند که گاهگاهی در مناسبت‌هایی در شوروی به نمایش در می‌آمد.

نمونه دیگر، داستان معلم جوان مبارزی به نام «آلماز» بود که در یکی از روستاهای آذربایجان مدرسه سوادآموزی برای زنان به راه انداخته بود و در میان آنها جهت احقاق حقوق زنان تبلیغ می‌کرد. اما، ملای روستا با کمک یکی از همکاران مرد آلماز دسیسه‌چینی کرده عده‌ای از مردم عامی و زمین‌داران را بر علیه او بسیج و قصد کشتن او را کرده بودند. آلماز اما توانست با دخالت و حمایت‌های ژنوتدل از مرگ رهایی یابد. با الهام از این واقعه، نویسنده معروف آذربایجانی، جعفر جبارلی، نمایشنامه‌ای نوشت به نام «سویل» که سال‌ها در مناسبت‌هایی در آذربایجان به روی صحنه می‌رفت و در پایان نمایش هم عده‌ای از زنان به پا خواسته حجاب از سر برداشته به نفع برابری زنان و به‌حمایت از حکومت و لنین شعار می‌دادند.

بعدها در سال ۱۹۵۰ توسط یک‌هنرمند آذربایجانی “مجسمه زن آزاد آذربایجان” ساخته شد که تا به امروز هم در یکی از میدین شهر باکو برقرار است. این مجسمه که به‌مثابه‌ی سمبل “آزادی زن” تلقی می‌شده است، زنی را با حالتی مصمم و سینه‌ای افراشته در حال برداشتن چادر سیاه از سر خویش به نمایش می‌گذارد. بعد از فروپاشی شوروی عده‌ای از اسلام‌گرایان افراطی این مجسمه را “نماد فساد و بدبختی زنان مسلمان” نامیده درصدد تخریب آن بودند که حداقل تا به امروز موفق به این کار نشده‌اند. ((بنگرید به دو عکس ضمیمه از این مجسمه

واقعیت این است که بعضی از ایماژها، تصاویر، و مجسمه‌ها گاه الگوهای تک‌گونه‌ای بودند که در عرصه تبلیغاتی از زنان در شوروی، از جمله زنان آسیای میانه، تحت عنوان “زن نوین شوروی”، به کار گرفته می‌شدند و چه‌بسا تخیلی و افسانه بودند و نه نمایانگر واقعیت چندگونه، پُرچالش، و پیچیده‌ی زندگی روزمره زنان در شوروی. چراکه با وجود پیشرفت‌های قابل توجه زنان آسیای مرکزی در زمینه‌ی تحصیلات و مشارکت در کارهای تولیدی و اجتماعی که قبلاً ذکر آن رفت، اغلب آنها در کارهای کم‌درآمد، پُر زحمت و یدی کشاورزی در سطوح پایین مراتب اشتغال باقی مانده بودند و از

صدمات ناشی از شرایط غیربهداشتی کار تولیدی، بار مضاعف کارهای بازتولیدی در خانه، و تداوم بسیاری از سنت‌ها و نگرش‌ها و تبعیض‌های مردسالار در رنج بودند.

زنان، نگهبانان هویت قومی و ملی

به‌رغم سطح قابل توجهی از اجتماعی‌شدن زنان در همه‌ی مناطق شوروی چنان‌که قبلاً گفته شد، مسئولیت و فعالیت‌های زنان در عرصه خصوصی همچنان از اولویت و اهمیت اول برخوردار بود. در مناطق غیر اسلاو (بخش غیر روس) شوروی، این موضوع از شدت بیشتر و با اثرات مهم‌تر مستقیم و غیر مستقیم در عرصه‌ی عمومی و سیاسی همراه بود. از جمله این‌که زنان، مسئول نگهبانی از زبان، دین و آیین‌های مذهبی، سنت‌های قومی و ملی یعنی در مجموع، هویت هر قوم و ملیت تلقی می‌شدند. در واقع نقش مادری تنها یک‌نقش در عرصه‌ی خصوصی و غیرسیاسی نبود، بلکه مادران و مادر بزرگ‌ها نقش مهمی در حفظ و انتقال خصوصیات فرهنگی و آداب و رسوم، از غذاهای قومی گرفته تا زبان، ترانه‌ها، رقص‌ها، افسانه‌ها، صنایع دستی و سنتی، دین و آداب و آیین‌های مذهبی را در مقابله با هویت‌سازی‌های دولت کمونیستی برعهده داشتند.

یک زن برای مثال در تاجیکستان، ازبکستان، ترکمنستان، یا آذربایجان، و یا حتی ارمنستان معمولاً وقتی "اصیل"، «نجیب و با عفت» و وفادار به ملیت‌اش تلقی می‌شد که "روس فاسون" (یعنی "روس زده" مثل "غرب زده") نشده باشد. ایده انترناسیونالیسم پرولتری مثل بسیاری از ایده‌های تئوریک شوروی در عمل تحقق نیافت. به خصوص در سال‌های آخر موجودیت شوروی یعنی از ۱۹۸۷ به بعد، تعصب‌ها و باورهای نژادپرستانه، قوم‌گرایانه و ملیت‌پرستانه آشکارا سر باز کرد. این تعصب‌ها اثرات خود را مستقیم و غیرمستقیم در زمینه‌ی نقش‌های جنسیتی نیز آشکار تر نشان می‌داد. رهبران حرکت‌های ملی و استقلال‌طلبانه در اغلب جمهوری‌ها و به‌ویژه گروه‌های نوظهور بنیادگرای اسلامی، همه را به بازگشت به "ریشه‌های فرهنگی، دینی، قومی و ملی" خود دعوت می‌کردند. طرفه آن‌که بسیاری از اقوام در آسیای مرکزی در واقع در چهارچوب همان سیاست‌ها و تقسیمات سرزمینی شوروی (به خصوص در دوره استالین) بود که به ملت تبدیل شده بودند. معه‌ذا چون از نگاه بسیاری از مردم آسیای مرکزی، این فرایند ملت‌شدن به طور درون-جوش و درون-زا صورت نگرفته بود بلکه به دست یک‌ملت غیرخودی که آن را رأس نظامی تحمیلی و شبه‌استعماری تلقی می‌کردند، تحقق یافته بود؛ لذا حاوی تناقضات خاص خود باقی مانده بود.

اهمیت ویژه‌ی خانواده و عرصه‌ی خصوصی در نظام شوروی

افزون بر دلایلی که تا این‌جا در خصوص اهمیت خانواده و نقش زنان شوروی در عرصه‌ی خصوصی بیان شد، کارکردهای معمول و غیرمعمول دیگری نیز بر اهمیت خانواده افزوده بود. از دهه‌ی ۱۹۳۰ نخبگان کمونیست حاکم دیگر بحث‌های دوره‌ی انقلابی درباره تجربه‌های متفاوت مربوط به انواع فرم‌های اجتماعی و خانوادگی در تنظیم روابط جنسی را کنار گذاشته بودند. دولت از فرم معمول خانوادگی تک همسری به‌مثابه‌ی هنجار پذیرفته شده و واحد پایه‌ای اقتصاد مصرفی سخن می‌گفت، و از آن به‌عنوان عامل پرورش نسل جدید حامی کمونیسم و حفظ ثبات نظام حمایت می‌کرد.

با این وصف، پس از جنگ جهانی دوم خانواده دیگر عملاً حامی ایدئولوژیک دولت حاکم و پرورش دهنده کودکان « با روحیه‌ی کمونیستی » نبود، بلکه اغلب به‌مثابه‌ی بخش مهمی از جامعه مدنی (پنهان)، به پناهگاهی به دور از کنترل استبدادی استالینیسیم حاکم تبدیل شده بود. به‌علاوه خانواده و مناسبات خویشاوندی به نوعی مأوا یا حافظ «اقتصاد دوم» نیز بود. اقتصاد دوم مربوط می‌شد به مجموعه‌ای از مناسبات و شبکه‌های غیررسمی قانونی و غیرقانونی که اقتصاد دولتی و برنامه‌ریزی‌شده‌ی رسمی را دور می‌زد. استفاده از بازار سیاه، رشوه و فساد جزوی از این اقتصاد پنهان بود و یا به‌طور ساده، جهت تهیه و تأمین نیازمندی‌های کمیاب از طریق مبادله و توزیع در میان شبکه‌ی اقوام و دوستان عمل می‌کرد.

با وجود این، دولت همچنان برای بازتولید نسل و تداوم جامعه، از جمله تأمین بخشی از نیازهای اقتصادی جامعه به نهاد خانواده تکیه می‌کرد. بعدها عدم موفقیت یا نقصان خانواده در تداوم زاد و ولد به میزان لازم جهت رشد جمعیت بود که نگرانی شدید دولت را ایجاد کرده بود. به‌نظر می‌رسید که معامله یا توافق نانوشته و غیررسمی میان زنان و دولت بر سر حقوق و وظایف بازتولیدی زنان می‌رفت که زیر پا گذاشته شود. اما این تنها زنان (به خصوص در غرب شوروی) نبودند که از "تکالیف" زایش و پایش تعداد لازم کودکان سر باز می‌زدند، بلکه چنان‌که در پرتو گلاسنوست به خوبی آشکار شد، دولت نیز از اجرای درست وظایف پدرگونه و قیم مآبانه خود بازمانده بود.

نقش قیم‌مآب و پدروارانه دولت (و در رأس آن حزب کمونیست) بر مردان و به‌خصوص زنان، در واقع عاملیت و خودمختاری را از شهروندان گرفته بود. "بابا لنین" عملاً باید جای «شه پدر»، تزار، و حتی خدا را در اذهان پُر می‌کرد. چراکه همه چیز گویی تحت کنترل یک‌مرد-پدر مقتدر باقی مانده بود. فرهنگی که نسل‌ها در استبداد آسیایی روسیه تداوم یافته است، امروز هم نمود خود را بعد از تزارها، لنین و استالین، در پوتین به نمایش می‌گذارد. برای مثال، یکی از شعارهایی که در نشریه‌ی «بیداری تاجیکستان» در ۱۹۲۸ به زبان تاجیک/فارسی تکرار می‌شد عبارت بود از: "کار آزادی زنان، کار لنین بود".

برای مثال، اشاره می‌کنم به مشاهده‌ای که طی مصاحبه‌ها، یکی از نویسندگان و ژورنالیست‌های سالمند آذربایجان شوروی، صابر گنجه لی ممدو، در ۱۹۹۲ با من در میان گذاشت: « زمانی که من دانش آموز دوره‌ی ابتدایی بودم، در مدرسه سر کلاس از بچه‌ها سؤال می‌شد، روزی شما را چه کسی تأمین می‌کند؟ بعضی‌ها جواب می‌دادیم «پدر» و بعضی‌ها می‌گفتند، خدا. بعد معلم می‌گفت «روزی پدرتان را چه کسی تأمین می‌کند؟»، خیلی‌ها می‌گفتیم، خدا. بعد معلم می‌گفت، «نه. حالا دعا کنید خدا برای شما بیسکویت بفرستد، ببینید دعای شما اثری دارد؟» بعد از مدتی سکوت و دعا از طرف ما، معلم می‌گفت، «خوب بیسکویت کو؟ ...حالا دعا کنید که بابا لنین برای شما بیسکویت بفرستد.» بعد از چند دقیقه می‌رفت بیرون و با یک‌کیسه بر می‌گشت و میان ما بسته‌های کوچک بیسکویت پخش می‌کرد و می‌گفت «این‌ها »! را بابا لنین برای شما فرستاده

به عبارت دیگر، گویی در ذهنیت مردم در شوروی قرار نبود که آزادی و توانمندی و حتی روزی و معیشت را خود زنان و مردان بتوانند بدون اتکاء به دولت‌مردان بزرگ و مقتدر تأمین کنند. زنان شوروی (مانند مردان) از داشتن هر نوع تشکیلات مدنی مردم‌نهاد (مستقل از دولت و حزب حاکم) محروم بودند. لذا هر نوع مبارزه‌ی فرهنگی و مدنی و سیاسی برای تمرین دموکراسی و رشد و بلوغ جامعه مدنی عملاً

ناممکن بود و ایجاد تغییر در شرایط، از چارچوب مباحث و تلاش‌های درونی حزب حاکم و دولت فراتر نمی‌رفت. از این رو، خانه و خانواده و عرصه‌ی خصوصی بود که به مردم حس تعلق می‌داد و معمولاً جویانگاه اصلی احساس عاملیت و مختاریت را، به‌ویژه برای زنان فراهم می‌کرد.

مثال دیگر، مشاهده جالب و غیرمنتظره برای من فاصله و تفاوت نحوه‌ی برخورد مردم به شرایط بیرون و اندرون خانه بود. بیشتر خانه‌هایی که در باکو طی سال‌های ۱۹۹۰-۱۹۹۵ رفتم، واقع در مجموعه‌های آپارتمانی بودند. ساختمان‌ها اغلب چرک و فرسوده، پله‌ها نیمه شکسته، لامپ‌های راهروها اغلب سوخته و آسانسورها بسیار اوقات از کار افتاده بودند. ولی وقتی به داخل آپارتمان وارد می‌شدم با خانه‌ای تمیز و آراسته و با سلیقه مواجه می‌شدم که تناسبی با بیرون آشفته‌ی آن نداشت. گویی هیچ کس را کاری با فضاهای مشاع و مشترک مجموعه‌های مسکونی نبود و دغدغه‌ای هم در میان ساکنین حس نمی‌شد.

وقتی چندبار از روی کنجکاو پرسیدم چرا محوطه بیرون از خانه‌ها این قدر نامرتب، کهنه و مورد غفلت مانده و چرا شما یا همسایه‌ها هیچ کاری برای بهبود فضای مشاع خود نمی‌کنید، پاسخ خیلی ساده این بود: «محوطه بیرون که مال ما نیست.» پرسیدم ولی مگر همه ساکنان مجموعه قاعدتاً از این وضع بد متأثر نمی‌شوند؟ پاسخ شنیدم: «البته کار نکردن چراغ‌ها و آسانسور مشکل همه ما هست، اما تقصیر دولت است که کارش را درست انجام نداده. خوب این روزها بدتر هم شده، چون اوضاع به هم ریخته است. قبلاً می‌شد به حزب یا دفاتر دولتی شکایت کرد، ولی این روزها یقه که را باید گرفت؟ مملکت بی صاحب شده است.» پرسیدم، آیا نمی‌شود همسایه‌ها جمع شوید و هر واحد، سهمی بپردازد و کارگر و باغبان بگیرد تا محوطه مشاع را مرتب و تمیز نگهدارید؟ مانند روشی که ما در آمریکا مجموعه‌های مسکونی را اداره می‌کنیم. از پاسخ‌ها متوجه شدم که حس مالکیت شدید فرد در شوروی معمولاً فقط شامل داخل خانه خود می‌شد. بی‌اعتنایی به آنچه از آن فرد نیست از یک طرف و نداشتن هیچ نوع احساس اختیار و یا تجربه برای ابتکار عمل گروهی مدنی و مستقل از دولت از طرف دیگر، یک عارضه مهم در فرهنگ سیاسی شوروی شده بود. چراکه دولت پدروار هرگز اجازه روی پای خود ایستادن را به شهروندان نابالغ نگه‌داشته‌ی خود، نداده بود.

خلاصه و جمع‌بندی

فرایند توسعه در شوروی مدلی بود بر مبنای مدرن‌سازی آمرانه، غیر دموکراتیک، خشن، دولت-محور، و آمیخته با تمامت‌خواهی ایدئولوژیک. در زمینه‌ی جنسیت، آرمان‌های تساوی‌جویانه اندیشمندان لیبرال، فمینیست و سوسیالیست در ملغمه‌ای به نام مارکسیسم-لنینیسم راهنمای نظری و ایدئولوژیک بلشویک‌های حاکم برای حل «مسئله زن» شده بود.

اما، از آن‌جاکه پایه‌ی کار کج گذاشته شد، نظام شوروی در اغلب عرصه‌ها، از جمله برابری جنسیتی، در رسیدن به وعده‌های اولیه خود ناکام ماند. بر اساس ایدئولوژی حاکم، ادعا می‌شد که رهایی و برابری زنان تنها در یک نظام سوسیالیستی ممکن است. بنا بود به گفته‌ی انگلس و لنین، مشارکت وسیع زنان در فرایند اجتماعی تولید در نظام سوسیالیستی، منجر به خودمختاری، استقلال و آزادی زنان گردد و دولت سوسیالیستی با تصویب و اجرای قوانین برابر در همه‌ی زمینه‌ها، از این روند رهایی زنان حمایت

کرده، پیشرفت، سلامت، رفاه و سعادت آنها را تسهیل و تضمین نماید. اما، در مورد بلشویک‌ها، خیلی زود ماهیت یوتوپیایی ایده‌های اولیه برای استقرار سوسیالیسم در یک امپراتوری شبه‌فئودالی با سطح پایینی از رشد سرمایه‌داری صنعتی آشکار گردید و آنها را ناگزیر به تعدیل و تعویق موقت در مبارزات ضد سرمایه‌داری، یعنی توسل به راهکار «نپ» (برنامه اقتصادی نوین) کشاند. هم‌زمان، ماهیت تقلیل‌گرایانه در درک از «مسئله زن» نیز آشکار شد و ضرورت کنار نهادن نظریه دیترمینیزم اقتصادی، با ضرورت عملی دگرگونی در ساختار خانواده، اجتماعی کردن کار خانگی، و تحول در مناسبات، کلیشه‌ها، و انگاره‌های جنسی و جنسیتی همراه شد.

اما، تلاش‌های کنش‌گران و صاحب‌نظران مارکسیست-فمینیستی چون اینسا آرماند، الکساندرا کولونتای، و رهبران سیاسی چون لئون تروتسکی و حتی ولادیمیر لنین در این جهت با موانع و محدودیت‌های مادی و فرهنگی و اولویت‌های سیاسی دیگری روبرو گردید. از سوی دیگر، ایده‌ی ضرورت آگاهی‌دهی، بسیج و سازماندهی خود زنان در جهت حق‌خواهی و دگرگون‌سازی مناسبات جنسیتی با عاملیت خودشان، به‌خصوص در مناطق سنتی‌تر روستایی و کشاورزی شرق شوروی، در چنبره‌ی میراث و تداوم مناسبات استعماری و ملیت‌گرایی از یک سو و اختلاف در چگونگی ساخت سوسیالیسم و جنگ قدرت در درون حزب و صف‌بندی‌های جناحی، از سوی دیگر مضمحل شد. آنچه عملاً ادامه یافت، عمدتاً تأکید بر به‌کارگیری نیروی کار تولیدی زنان به‌مثابه‌ی پرولتاریا و یا جانشینان پرولتاریا در غرب و شرق شوروی از یک طرف و ترغیب و تشویق ظرفیت بازتولیدی زنان در بالابردن نرخ زاد و ولد در خدمت رشد جمعیت برای توسعه صنعتی و تقویت نظامی ابر قدرت شوروی بود.

زنان در مناطق مختلف شوروی به پیشرفت‌های تحسین برانگیزی در زمینه سوادآموزی، تحصیلات دانشگاهی، مشارکت اجتماعی در تولید و فعالیت‌های حرفه‌ای و هنری نائل شدند. اما، آنها عموماً در محیط کار، زیر دست مردان باقی ماندند و به‌رغم توانایی‌ها و تحصیلات عالی، سهم ناچیزی در مدیریت تولیدی (۵,۶٪) و مدیریت سیاسی (کمتر از ۱٪) به‌دست آوردند. بار سنگین و مضاعف کارگر-مادر (کارهای اکثراً سنگین در مزرعه یا کارخانه و تکالیف سنگین کار خانگی در غیاب تسهیلات ماشینی) اغلب زنان را ناراضی، خسته و فرسوده می‌کرد.

نارضایتی‌ها از نبود آزادی؛ بغض خفته و فشرده‌ی سال‌ها سرکوب و زندان و اعدام و نقض دائمی حقوق بشر؛ فساد و دورویی در میان بوروکرات‌های حزبی و دولتی؛ عقب‌ماندگی کیفیت سیستم بهداشتی و درمانی بیمارستان‌ها؛ نارسائی‌ها در حفاظت از سلامتی مادران و زنان کارگر؛ کمبود تعداد و کیفیت پایین پرورشگاه‌ها و مهدکودک‌ها؛ عدم تضمین حق کنترل زنان بر بدن و ظرفیت زایمان خود؛ غفلت نظام از باز تعریف “مردانگی” و بازسازی نقش پدر؛ تداوم تقسیم کار بر مبنای نقش‌های سنتی جنسیتی و در نتیجه تداوم بار مضاعف کار در عرصه خصوصی و عمومی بر دوش زنان؛ تداوم استانداردهای دوگانه و تبعیض‌گرای جنسی در عرصه سکسوالیته؛ بی‌اعتنایی دولت در قبال انواع خشونت‌ها از جمله آزارهای جنسی علیه زنان؛ و بنا بر همه‌ی این‌ها تداوم عملی درجه دوم ماندن مقام و موقعیت زنان به‌رغم تمامی نظریه‌پردازی‌ها و قوانین تساوی‌جویانه و ادعاهای حمایت‌آمیز دولت؛ اکثر زنان را هم از کمونیسم رویگردان کرده بود. حمایت از برنامه‌های اصلاحی گورباچف آخرین تلاش برای موفقیت نسبی نظام شوروی بود که آن مرحله نیز با نتایج درخشان به سرانجام نرسید.

متأسفانه در تحولات ضدکمونیستی پس از شوروی هم در اغلب جمهوری‌های استقلال‌یافته تا به امروز شواهد چندانی از رشد دموکراسی و بهبود وضعیت زنان دیده نمی‌شود، بلکه در بعضی زمینه‌ها وضعیت زنان از دوران شوروی بدتر شده است. در اغلب این جمهوری‌ها، خوب و بد نظام سابق را یک‌جا به دور افکنده‌اند. البته ارزیابی از جوانب مثبت و منفی میراث شوروی در مقایسه با شرایط امروز، نوشته‌ی جداگانه‌ای را لازم دارد.

آنچه را می‌توان با قاطعیت گفت این است که در مدل‌های توسعه و جنسیت در تجربه کشورهای سوسیال‌دموکراتیک و لیبرال‌دموکراتیک، به‌ویژه در منطقه‌ی اسکاندیناوی، ما شاهد موفقیت‌های نسبی به‌مراتب بیشتر و تحسین‌برانگیزتری در زمینه‌ی برابری زنان، رفع تبعیض‌های جنسی و جنسیتی به‌طور خاص و عدالت اجتماعی به‌طور عام بوده‌ایم. و می‌دانیم که این موفقیت‌ها را اغلب با مبارزات پیگیر مدنی و نیز سیاسی به دست آورده‌اند بدون آن‌که مجبور به تحمل تجربه‌های دردناک و فاجعه‌بار جنگ‌های داخلی، اردوگاه‌های کار اجباری، دادگاه‌های فرمایشی، و سرکوب، زندان و شکنجه و اعدام علیه خودی و غیرخودی بوده باشند.

REFERENCES

Alexievich, S. 2016. *Secondhand Time: The Last of the Soviets (An Oral History)* (New York: Random House).

Allworth, E. 1994. *Central Asia, 130 Years of Russian Dominance: A Historical Overview*. (Duke University Press).

Armand, I. F. 1975. *Stat'i, rechi, pis'ma* (Moscow, Politzadt). (cited in Buckley, 1989).

Ayvazyan, A. 2013. "Sex in the Soviet Union: Myths and Mores" in *Russia Beyond*:

https://www.rbth.com/society/2013/09/30/sex_in_the_soviet_union_myths_and_mores_30325.html

BBC News, 2013. "The silent nightmare of domestic violence in Russia," March 1:

<http://www.bbc.com/news/world-europe-21474931>

Bebel, A. 1971. *Women under Socialism* (New York: Schocken Books).

Bodman, H. & Tohidi, N. 1998. *Women in Muslim Societies: Diversity within Unity* (Boulder & London: Lynne Rienner Publishers). See Chapters 8, 9, and 10.

Buckley, M. 1989. *Women and Ideology in the Soviet Union* (Ann Arbor: The University of Michigan Press).

Engels, F. 1968. "The Origin of the Family, Private Property and the State," in Karl Marx and Friedrich Engels: Selected Works (London: Lawrence and Wishart).

Engels, F. 1972. "The Tactics of Social Democracy", in Robert C. Tucker (ed.), p. 412.

Gorbachev, M. 1987. Perestroika (London: Collins).

Hosseinkhah, M. 2017.

: «حسین خواه، مریم. «زندگی در شوروی از نگاه دو زن ایرانی»:

Asoo, 1396/08/16 <http://www.aasoo.org/fa/articles/1018>

Human Rights Watch, 1995. "Neither Jobs, Nor Justice: State Discrimination against Women in Russia": <https://www.hrw.org/reports/1995/Russia2a.htm>

Kollontai, A. 1923. "Make Way for Winged Eros: A Letter to Working Class Youth," in Alexandra Kollontai: Selected Writings, with introduction and commentaries by Alix Holt, 1980 (New York/London: Norton & Company): 276-292. See also its translation into Persian by Firoozeh Mohajer, 2005:

کولونتای، الکساندرا. «به اروس بالدار جا بدهید»، ترجمه فیروزه مهاجر، تریبون فمینیستی ایران، ۱۱/۲۱/۲۰۰۵

<http://www.iftribune.es/news.asp?id=2&pass=103>

Massell, G. 1974. The Surrogate Proletariat: Moslem Women and Revolutionary Strategies in Soviet Central Asia, 1919-1929 (Princeton: Princeton University Press).

Marx, K. and Engels, F. 1969. The German Ideology (New York: International Publishers).

Marx, K. 1975. 'Economic and Philosophic Manuscripts of 1844' in Karl Marx and Friedrich Engels: Collected Works (London: Lawrence Wishart), Vol. 3.

Perkins Gilman, C. 1898. Women and Economics (Boston: Maynard & Co.).

Michaels, P. A. 1998. "Kazak Women: Living the Heritage of a Unique Past" in Women in Muslim Societies: Diversity within Unity, edited by Bodman, H. &

Tohidi, N. (Boulder/London: Lynne Rienner Publishers): 187-204.

Olcott, M. B. 1981. "The Basmachi or Freeman's Revolt in Turkestan, 1918-24," *Soviet Studies*, Vol. 33, No. 3 July.

Pilkington, H. 1992. "Russia and the Former Soviet Republics," in Chris Corrin (Ed.) *Superwomen and the Double Burden: Women's Experience of Change in Central and Eastern Europe and the Former Soviet Union*, (Toronto: Second Story Press).

Rafibeyli, Negar. 1969. "Kitchen Lines," in Mirza Ibrahimov (Ed.) *Azerbaijan Poetry: Classic, Modern and Traditional* (Moscow: Progress Publishers): 374-378.

Rimashevskaya, N. 1988. "Current Problems of the Status of Women," *Soviet Sociology*, vol. 27, no. 1.

Sperling, V. 1990. "Rape and Domestic Violence in the USSR," *Response*, Vol. 13, No. 3.

Stites, R. 1978. *The Women's Liberation Movement in Russia: Feminism, Nihilism, and Bolshevism, 1860-1930* (Princeton: Princeton University Press).

Suny, R. 1992. "Nationalist and Ethnic Unrest in the Soviet Union," in Gail Lapidus (Ed.) *The 'Nationality Question' in the Soviet Union*, (New York: Garland Publishers).

Tadjbakhsh, S. 1998. "Between Lenin and Allah: Women and Ideology in Tajikistan," in Bodman, H. & Tohidi, N. (Eds.) *Women in Muslim Societies: Diversity within Unity* (Boulder & London: Lynne Rienner Publishers): 163-186.

The Woman Question, 1975. Selections from the Writings of Karl Marx; Friedrich Engels; V. I. Lenin; and Joseph Stalin (New York: International Publishers).

Tohidi, N. 1996. "Soviet in Public, Azeri in Private: Gender, Islam and Ethnicity in Soviet and Post-Soviet Azerbaijan" in *Women's Studies International Forum*, 19, nos. 1-2: 111-123.

Tohidi, N. 1998. "'Guardians of the Nation': Women, Islam, and the Soviet Legacy of Modernization in Azerbaijan," in H. Bodman and N. Tohidi (Eds.) *Women in Muslim Societies: Diversity within Unity* (Boulder/London: Lynne Rienner

Publications): 137-162.

Tohidi, N. 2000. "Gender and National Identity in Soviet and Post-Soviet Azerbaijan: A Regional Perspective" in *Gender and Identity Construction: Women of Central Asia, the Caucasus and Turkey*, edited by Faride Acar & Ayse Gunes-Ayata (Leiden/Boston/Koln: Brill): 249-292.

Tohidi, N. 2004. "Women, Building Civil Society, and Democratization in Post-Soviet Azerbaijan," in Kuehnast, K. and Neehemias, C. (Eds.) *Post-Soviet Women Encountering Transition* (Washington: Woodrow Wilson Center Press and the Johns Hopkins University Press), Pp. 149-171.

Tokhtakhodjaeva, M. & Turgumbekova, E. 1996. *The Daughters of Amazons: Voices from Central Asia* (Lahore-Pakistan: Shirkat Gah Women's Resource Center)

Tolstaia, T. 1990. "Notes from the Underground," *New York Review of Books*, vol. 37, no. 9, May 31: 3-7.

Trotsky, L. 1970. *Women and the Family* (New York: Pathfinder Press, Inc.).

Yemelyanova, Y. 1985. *Revolution in Women's Life* (Moscow: Novosti Press).

World Health Organization, 2006. "Interpersonal Violence and Alcohol in the Russian Federation" (PDF).

nayereh.tohidi@csun.edu*